

سپاوون

دوم، سال دوم شماره نهم سال ۱۳۸۲ برابر با نوامبر ۲۰۰۳



Ketabton.com

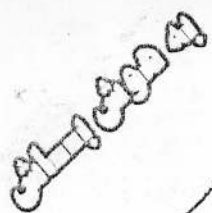
* - تمدن در افغانستان سیر نزولی دارد

* - اگر پیکره بودا برجا میبود

* - دواوروملاک

* - د لمانځنې آواز

به سرزمین عراق



چراغی شمعودرستی کلام ترا
بود زال زری سرنوشت تمام ترا

به زیر سالش تاریخ نقش خویشتن بست
وربختند اگر آنکس ک های عام ترا

باید نام آهن آینه ات معامله شد
کنون نرانه گمگشته گشت کام ترا

بخت شاه و وزیرت تمام شد شطرنج
و کیش گفت ازین بخت تمام ترا

به دست بازی بسازم گران زهار کردند
درخت صلاح ترا اسبیب نام ترا

بهوش بانی که فرعون هست، موسی نیست
و قطع میکند از راه عشق گام ترا

کنون که سوخت سر انگشت های روزانت
کنون که بردند استاره گان شام ترا

غور گردنه، شرق ایستاده بمیر
چه تا بگیرد آزادی انتقام ترا

سابوون

نشانی: ریه اتحادیه ژورنالستان

صاحب امتیاز: محمد انور شعیب رئیس اتحادیه ژورنالستان افغانستان

مدیر مسؤول: لطیفه سیدی پوپل

معاون مسؤول: محمد محسن نظری

کمپوز: اکمل عازم

پست بکس: ۱۱۷ شماره ثبت: ۱۱۷

موبایل: ۰۷۰۲۹۲۲۰۷

ایمل: sabaoon@yahoo.com

نشانی: مرکز مطبوعاتی و کلتوری افغان آئینه

جوار وزارت پلان

طبع: مطبعه صنعتی الکوزی شهرنو متصل شرکت افغانکارت

تلفون: ۰۷۹۳۱۲۵۰۵

یاد داشت:

اداره مجله در ویرایش و پیرایش مطالب دست باز دارد.

مطالب رسیده به اداره در صورت چاپ و یا عدم آن دوباره

به نویسندگان مسترد نمیگردد.

آراء و عقاید مطرح شده در مضامین نظر نویسندگان

آن است.

پاکستان سدی در پروسه

باز سازی



افغانستان

ص ۷ (۷)



در فلم ریخته میشود

ص ۸ (۸)

انجنیر لطیف:



سبا و و

دوام در زندگی وجود ندارد مصاحبه



دوشیزه ای در آزمونگاه مقاومت ابدیتی آفرید

ص ۲۱ (۲۱)

د لماندا آواز

ص ۱۸ (۱۸)

وضعیت کاسف بار

زراعت در ولایت

پامیان

ص ۴۴ (۴۴)

دختری که می خندد

ص ۴۷ (۴۷)

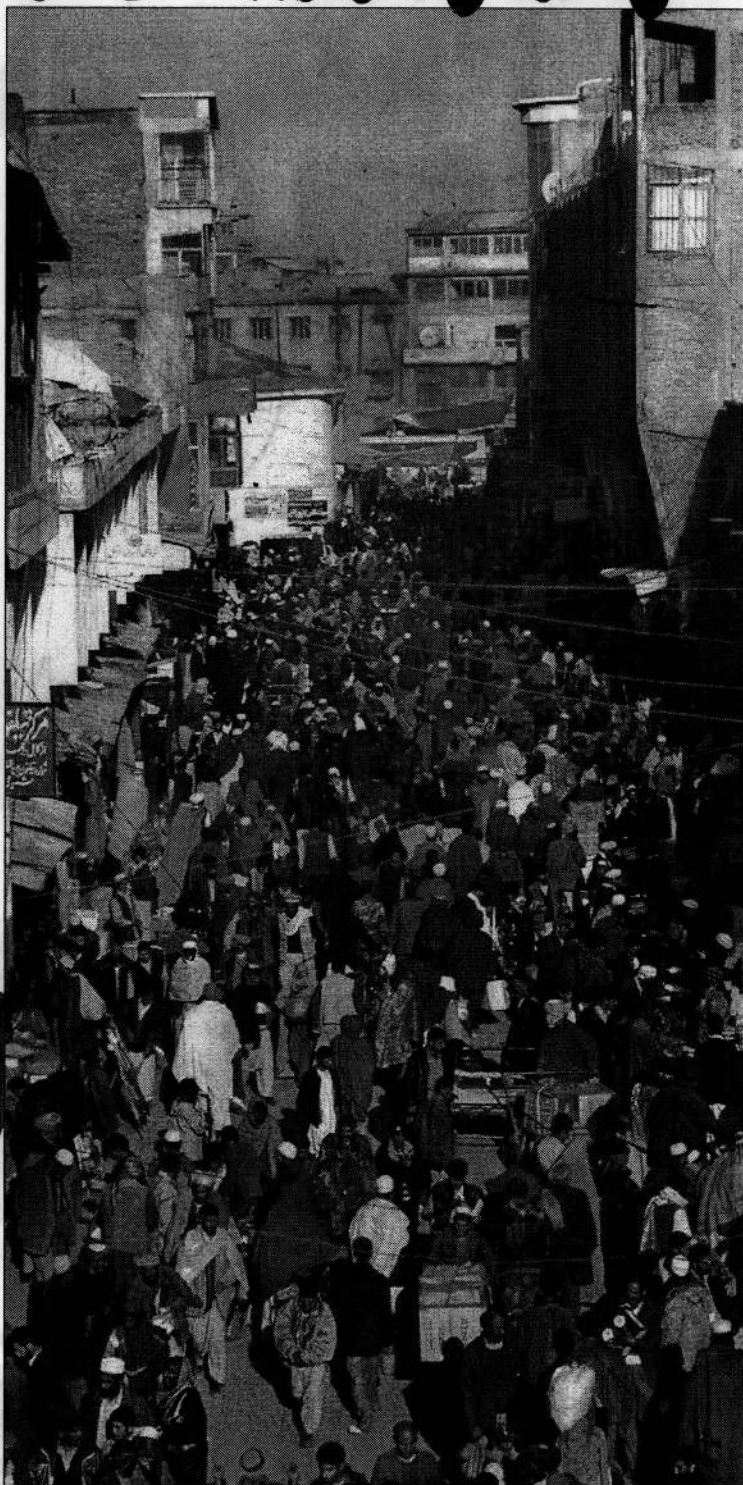
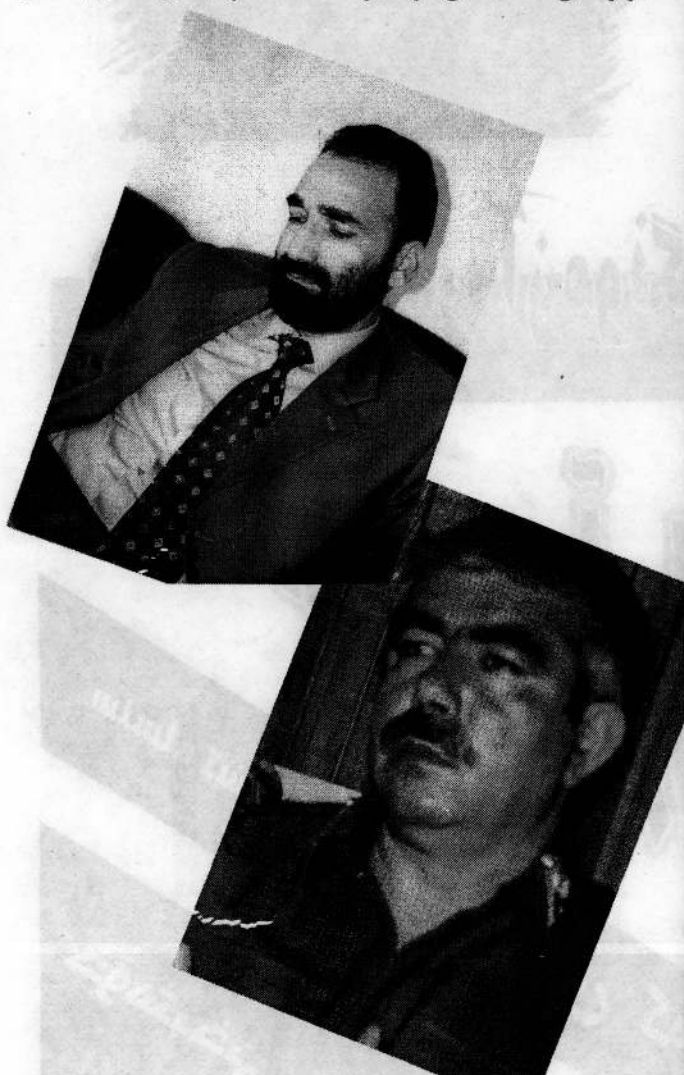
خوشبختی در خانواده

ص ۲۸ (۲۸)

افغانستان در آستانه

بعد از درگیریهای خونبار و به جان هم افتیدن گروه های متخاصم در افغانستان، زمینه ورود گروه متحجر طالبان به افغانستان فراهم گردید. این گروه بعد از وارد کردن ضربات روحی، جسمی فرهنگی و کلتوری به ویژه بر روشنفکران و تحصیلکرده ها، با رسوایی و افتضاح راه فرار راه در پیش گرفت.

بدنبال شکست طالبان در افغانستان امیدهای مردم بخاطر تأمین امنیت و مصونیت در دل و جان شان شگفتن گرفت؛ اما دیری نگذشت ناباوریهایی توأم با انزجار نسبت به عملکرد بعضی از دولتمردان کنونی در ضمیر و ذهن ملت آبدستن گرفت و تا آنکه آشکارا یا غیر مستقیم عکس



تصویب قانون اساسی

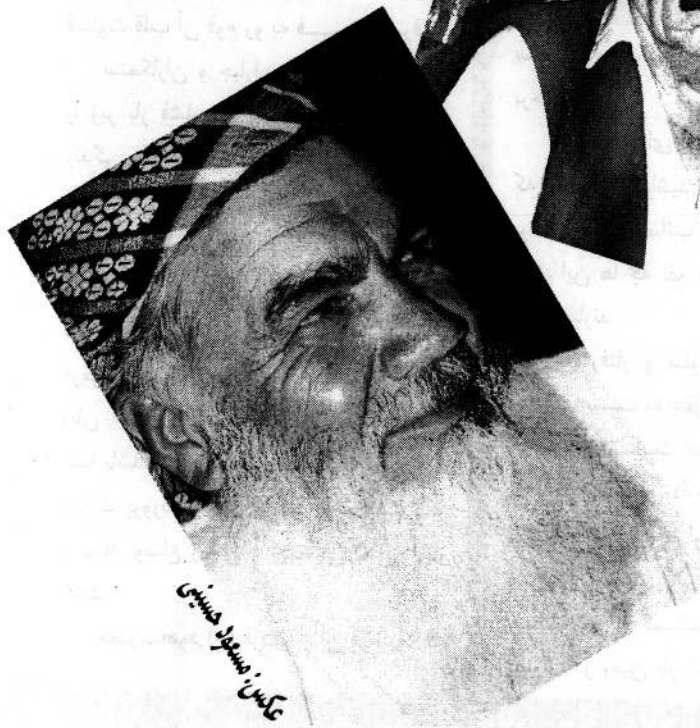


العمل های شدید و خشونت بار مردم، اراکین دولت را تکان داد، اما همچو دیگر دستگاه های دولتی افغانستان نسبت به ملت خیلی بی تفاوت برخورد شد، انکار دولتمردان افغانستان دیگر به دشنام و احتجاج مردم عادت کرده و با کی نسبت به خواست ها و نیازهای ملتی که همواره در آسیاب جنگ و خشونت خورده شده اند، نمی کنند.

با درک بی تفاوتی و حتا ضعف دولت در برخورد با خواست های ملت زمینه دوباره برای جنگ جویان در کشور مساعد شده و با استفاده از وضعیت بی ثبات در کشور سلاح های خویشرا که یک مدت خیلی کوتاه در غلاف نگهداشته بودند، دوباره به رخ هم کشیدند که فعلاً ما شاهد زد و خورد های نظامی میان گروه های مختلف در نقاطی از افغانستان هستیم.

با نادیده گرفتن وضعیت غیر نورمال نظامی در کشور کمیسیونی غرض ساختن قانون اساسی آغاز بکار کرد. کار روی تهیه مسوده قانون اساسی که تقریباً یکسال را در برگرفت سوالات و سؤال های را نزد مردم ایجاد کرده بود، تا آنکه پرده ابهام از روی مسوده قانون اساسی فرو غلطید و به دسترس مردم قرار گرفت. بعد از پخش مسوده قانون اساسی عکس العمل های شدیدی روی یکتعداد بیشتر مواد و بندهای آن از سوی حلقات وسیعی از مردم نشان داده شد. سوال اینجاست، در شرایطی که هنوز سلاح و خشونت های جنگی از این جا و آن جا چهره نمایان میکنند و کارمندان امداد رسان به افغانستان، از طرف

گروه طالبان رבוده و یا کشته میشوند، این جنگجویان که تابع هیچ قانونی نیستند تطبیق این قانون که ده ها مشکل در متن آن وجود دارد، این چگونه قابل تطبیق خواهد بود؟ در حالیکه کشور به داشتن یک قانون جامع و قانونی که منافع همه ساکنین افغانستان را عادلانه در نظر داشته باشد، ضرورت دارد؛ اما مواردی در قانون ذکر گردیده که مغایر خواست یکتعداد بیشتر مردم است و از سوی هم باید متوجه وضعیت نظامی در کشور بود تا اگر مسوده قانون اساسی در لویه جرگه بعد از اخذ اکثریت آراء ملت به تصویب رسید، زمینه تطبیق آن مساعد گردد و پروگرام عمومی خلع سلاح که به همکاری مادی ملل متحد آغاز گردیده است با شدت بیشتر باید برنامه های خویش را تعقیب کنند نشود که این قانون همچو قوانین دیگر پا در هوا و روی کاغذ باقی بماند.



قبیله عاد در سرزمین "احقاف" میان یمن و عمان روزگاری در آغوش ناز و نعمت بسر میبردند. خدای تعالی ایشان را از نعمت های بسیار و برکات سرشار بهره ور ساخته بود. آنان زمین را از انواع زراعت زیب و زینت داده و بوستان های خرم و قصرهای مجلل ترتیب داده بودند. پیکرهای شان قوی و از دستبرد امراض در امان بودند.

خلاصه آنکه زندگی شان از خوشی و آسایش نظیر نداشت؛ ولی آن قوم هیچگاه در مبدأ آفرینش و بخشنده آن نعمت ها تفکر نمی کردند. به جای شکر و حق شناسی، بت هایی را به خدایی گرفته بودند و در برابر آنها روی بر خاک میسودند و آن جمادات بیجان را ستایش و نیایش می کردند. هنگام فراوانی خیرات و برکات، بت ها را سپاس می گزاردند و در گرفتاری ها از ایشان مدد می خواستند.

روزگاری هم بر این منوال بگذشت و همراه گذشتن ایام در تیره گی شرک و بت پرستی رذایل اخلاق و انحطاط ذوق و قساوت قلب آن قوم رو به فزونی میرفت. ستمکاران و جباران، ضعفا و درماندگان را زیر بار فشار در آورده بودند و در سطح زندگی طبقات فاصله زیادی پدید آمده بود؛ چون این وضع ناگوار از حد تحمل در گذشت خدای تعالی برای هدایت زورمندان و توانگران و دستگیری از ضعفا و بی نوایان و برای تطهیر نفوس و تهذیب اخلاق قوم اراده فرمود که پیغمبری از میان خود شان که به زبان ایشان و آداب و شئون زندگی شان آشنا باشد بسوی ایشان بفرستد تا قوم را به عبادت پروردگار رهبری کند و سخافت فکر و فساد اوضاع روحی و اجتماعی شان را باز نماید.

حضرت هود (ع) فردی از آن قوم بود که

از جهت نسب، برگزیده و از حیث اخلاق، مهذب، ممتاز و فوق العاده حلیم و با حوصله بود. پس خدا او را به عنوان رسالت و برای ابلاغ پیغام و انجام دعوت خود برگزید تا مگر عقل آن مردم را که از گمراهی برهاند و اخلاق شان را از کجی به استقامت آورد.

هود به وظیفه خطیر خود قیام کرد و برای مقابله با مشکلات آماده شد و از آنگونه که صاحبان دعوت بزرگ، خویش را مجهز میساختند خود را با نیروی عزمی که کوه را از جای بر می کند و حلم فوق العاده مسلح

رویانیده، قدرت جسمی و نیروی روحی به شما ارزانی داشته و از مال و منال و جاه و جلال برخوردار تان ساخته، پس به او ایمان آورید و بهره یزید که از مشاهده جمال حق محروم نمائید و در برابر خداوند راه عناد نپوئید که بر شما هم آن رود که بر قوم نوح رفت و روزگار آن قوم هم با زمان شما فاصله بی ندارد.

هود این نصایح را از روی اخلاص برای قوم بیان کرد و امید داشت که این پند حکیمانه وعظ مخلصانه در گوش وهوش آن قوم راه یابد تا به راه ایمان آیند و به تفکر و

قرآن کریم - سوره هود - آیه تا ۵۱-۶۰

مذبح

تعقل گرایند؛ ولی بر خلاف انتظار، با چهره های گرفته و چشم های خیره مواجه شد؛ زیرا که قوم، سخن تازه ای شنیده و با منطق نا آشنا مواجه شده بودند. از اینرو در جواب هود گفتند: این چه هذیانست که می گوئید. تو جز مرد سفیه و تندخوی نیستی که آئین عبادت ما را تقبیح می کنی و پیروی ما را از راه پدران و شیوه نیاکان نکوهش می نمایی. تو هم مانند ما طعام می خوری و آب می آشامی در سنن و قوانین زندگی ما تفاوتی نداری پس چرا خدا ترا از میان ما به رسالت برگزیده و برای دعوت مخصوص ساخته، ما در باره تو گمان نمی بریم، جز اینکه دروغگو باشی.

هود گفت: من از سفاقت و بی خردی

ساخت و به انکار بت ها و تقبیح عقاید شان برخاست.

هود گفت: ای قوم این سنگ ها چیست که خود می تراشید و آنگاه آن ها را می پرستید و در مصائب روزگار به آن پناه می برید. این ها چه نفع دارند و چه ضرری می توانند بیارند.

این رفتار و سلوک از طرف شما بی احترامی نسبت به عقل و ناسپاسی نسبت به مقام شامخ انسانیت است. آگاه باشید که شما آفریدگار یگانه ای دارید که او سزاوار عبادت و شایان توجه است. اوست که شما را آفریده و روزی میدهد. اوست که به شما زندگی میبخشد و باز میستاند، او دست شما را به تصرف در زمین باز گذاشته و گشت و زرع

من و پروردگار شماست توکل کردم همان خدایی که هر جنبه در قبضه قدرت اوست، همانا که پروردگار من بر راه مستقیم حکیم است.

هود هم چنان به کار خود ادامه میداد و قوم نیز همچنان بر اعراض و عناد خود می افزود، تا یک روز دیدند که ابر سیاهی در گوشه افق پدید آمد. قوم به امید آنکه بارانی نافع فرو بارد، کشتزارهای خود را برای آبیاری آماده ساختند؛ ولی هود گفت: این ابر برای باران رحمت نیست؛ بلکه باد عذاب آنرا بسوی شما می راند و این باد، همان عذابیست که برای آمدنش شتاب می کردید. این بادی است که عذابی دردناک برای شما همراه آورده است.

طولی نکشید که باد بر شدت خود بیفزود و قوم دیدند که آلات و ابزار زندگی و چهار پایان شان که در صحرا بودند در اثر فشار باد به هوا بر آمدند، و به جاهای دور پرت و پراکنده شدند! پس از دیدن این منظره هولناک سخت به وحشت و هراس افتادند و از شدت ترس به خانه های خود پناهنده شدند و درها را محکم بروی خود بستند. گمان بردند که به این وسیله از دستبرد باد و فشار عذاب محفوظ و در امان خواهند ماند؛ ولی آن بلا دامنه دار و آن خطر سخت و عمومی بود. باد ریگ های بیابان را به شدت بر انگیخت و هفت شب و هشت روز پیایی هم چنان با وضع طاق فرسای می وزید. تا سر انجام قوم مانند ریشه های درختان بر کنده به خاک هلاک در افتادند. بعد از آن آثار قوم محو شد و جز نام از ایشان چیز باقی نماند؛ اما هود یاران و هم کیشان خود را گرد خود جمع کرد تا از آزار باد محفوظ ماندند و چون طغیان باد فرو کاست و اوضاع بصورت عادی برگشت به جانب "حضرا الموت" رهسپار شدند و بقیه عمر را در آن سرزمین بسر بردند.

ادامه دارد

کردم.

قوم گفتند: شک نیست که یکی از خدایان ما بر تو خشم گرفته و عقلت را دچار اختلال ساخته و رشته تفکر و اندیشه ترا در هم و مختل ساخته، از اینرو هذیان می گویی و اوهام و خرافات میبافی، وگر نه این چه آموزش خواستن است که خدا در پی آن باران ببارد و در اثرش مال و نیروی ما را فزونی می دهد. روز رستاخیزی که به گمان تو ما در آنروز بازمی گردیم و استخوان های پوسیده و اعضای پراکنده ما به هم می پیوندند کدامست؟ وعده ها و پندارهای تو دور و غیر

منزه ام و روزگاری دراز با شما زندگی کرده ام، سابقه خراب و نقطه ضعفی از من سراغ ندارید، تندروی و سفاقتی از من ندیده اید. این قابل تعجب نیست که خدا فردی از میان قومی برای ابلاغ رسالت و نشر دعوت خود برگزیند؛ بلکه عجیب آنست که خدا مردمی را بی سرپرست و بدون پیغمبری رها کند تا زنده گانی شان را بدست هرج و مرج سپارد و بدون قانون و آئین بگذارد. در عین حال من از ایمان آوردن شما نا امید نیستم و از سؤ رفتار و بی ادبی تان دل بد نمی کنم. پس هم اکنون به عقل خود مراجعه کنید و دیده

هود

هما عازم حمیدی

معقول است. حیاتی جز همین حیات دنیا نیست که بر حسب قوانین آن می میریم و زندگی می یابیم و جز دهر و طبیعت چیزی را هلاک نمیسازد.

بر علاوه این عذابی که ما را از آن بیم میدهی چیست؟ ما هرگز گفتار ترا نمی پذیریم و از پرستش خدایان مان باز نمی گردیم. تو هم اگر راست می گویی آن عذاب موعود را بر ما وارد ساز.

هود چون انکار و عناد قوم را بدید گفت که من خدا را گواه می گیرم که در وظیفه تبلیغ و پند کوتاهی نکردم. تا آنجا که می توانستم در راه ارشاد و هدایت شما کوشیدم. باز هم چنان به وظیفه خود ادامه می دهم و در مبارزه مقدس خود پافشاری می کنم، شما هر حيله و فشار که در قدرت دارید در باره من به کار برید. من بر خدایی که پروردگار

بصیرت خود را به درک حقایق نفوذ دهید تا آثار یگانگی خدا را در همه چیز و همه جا، در این دستگاه عجیب خلقت و نظام حیرت انگیز آسمان ها و گردش منظم ستارگان مشاهده کنید؛ زیرا:

هر گیاهی که از زمین روید
وحده لا شریک له گوید

پس به او ایمان آورید و از او آموزش بخواهید تا باران های سودمند بر شما ببارد، بر ثروت و ملکیت تان بیفزاید و قوت و قدرت تان را دو چندان سازید. بیندیشید و مانند مجرمان از حق دور نشوید. بدانید که شما پس از مرگ بر انگیخته میشوید و در برابر اعمال نیک و بد تان پاداش و کیفر می بینید، پس فکری به حال خود کنید و از پایان کار بیندیشید. من آنچه شرط بلاغ است با شما گفتم و به وظیفه انذار عمل

پاکستان سدی در پروسه بازسازی افغانستان

و امنیت در افغانستان استقرار یابد؛ ولی اکنون سیاست افغانستان در ارتباط موضوع تغییر نموده و به صراحت داد از مداخله پاکستان در امور داخلی کشور میزنند.

پاکستان با آنکه میخواهد زمینه اقتناع افکار عامه را در مورد عدم مداخله اش فراهم کند؛ ولی کشتن کارکنان امداد رسان ملل متحد و عساکر امریکا در سرحدات کشور، اختطاف انجنیر ترکی در قندهار، کشته شدن خانم بیتینای فرانسوی دلیل آشکار و قوی مداخله پاکستان در امور داخلی کشور پاکستان اکنون نیز آرزو دارد با گل آلود کردن به اصطلاح آب رفته دوباره به جوی آید و طالبان انقلابی نظامی پاکستان را بر کشور ما دوباره اعاده کنند و در برابر رفاه مردم وطن و پروسه بازسازی سد عظیمی بوجود آورند.

ولی این یک حقیقت آشکار است که اکنون حتا غلامان حلقه به گوش آنها نیز واقعیت را درک نموده و در هر صورت دیگر وضعیت به نفع پاکستان نیست و امیدواریم پاکستان با درک این واقعیت دست از مداخله در امور داخلی کشور ما برداشته و متیقن گردد که امنیت در افغانستان میتواند نسبت به بی ثباتی از هر نگاه به نفع پاکستان باشد.

انسانی شان محروم سازند، بلکه در پیاده ساختن اهداف و سیاست های مغرضانه پاکستان انواع مظالم را بر ملت ما روا داشتند که وجدان آگاه انسانی را تکان میداد، پاکستان که خود بر مبنای تفکر افراطی گرایانه تشکیل یافته، با استفاده از مذهب همواره به جان همسایگان خویش افتاده و نمیگذارد که این کشور ها نفس راحت بکشند.

با تشکیل دولت مؤقت و اداره انتقالی، پاکستان یکی از کشورهایی بود که همگام با سایر کشورهای جهان همکاری و همیاری خویش را با دولت افغانستان اعلام کرد؛ ولی پاکستان با پیش گرفتن سیاست دوگانه، طالبان را مسلح و به کشور ما اعزام میدارند. طالبان که با سایر مخالفان علیه ائتلاف بین المللی امریکا و دولت انتقالی اسلامی، اعلان جهاد کرده و پیوسته با بمب گذاری، کشتار و اختطاف ها امنیت کشور را اخلاص می کنند.

هر چند پاکستانی ها ادعای مقامات افغانی در خصوص همکاری برخی حلقات پاکستان با طالبان، تسلیح و صدور آنان را رد می کنند.

دولت افغانستان در اوایل از دیپلوماسی کار گرفته و نمی خواست بصورت علنی اظهار نماید که پاکستان با صدور و اجازه دادن طالبان به افغانستان نمی خواهد نظم

بعد از دو دهه جنگ و ویرانی مردم افغانستان با همکاری جامعه بین المللی فرصت آنرا دریافتند تا ویرانی ها و نابسانمانیهای دوره جنگ را جیره نمایند.

هر چند در دوران حاکمیت طالبان تعداد زیادی از مردم نسبت به آینده و سرنوشت شان بی باور بودند؛ ولی حادثه یازدهم سپتامبر که به وسیله عناصر تروریزم بین المللی اتفاق افتاد، هر چند خسارات مادی و تلفات وحشتناک و بی سابقه انسانی را در پی داشت ولی افکار عامه امریکا و جهان صلح دوست را متوجه ابعاد گسترده تروریزم ساخت که در وضعیت موجود جهان متمدن را با اندیشه های افراطی گرایانه اش تهدید میکرد.

از آنجا که طالبان در تبهائی با بن لادن به مثابه حامیان تروریزم افغانستان را به عنوان لانه خویش در آورده بودند، ائتلاف بین المللی و امریکا در صدد سقوط و دستیگری آنان بر آمدند و به همکاری کشورهای صلحدوست جهان در دفاع از آزادی، حقوق بشر و طرد همه مظاهر آن حملات دامنه داری علیه القاعده و طالبان آغاز گردید که تا کنون نیز ادامه دارد.

طالبان که اساساً به حمایت اداره استخبارات پاکستان ایجاد و با شعار آوردن صلح و امنیت به افغانستان صادر گردیدند تا نه تنها مردم وطن ما را از همه حقوق

حوا علم نورستاني:

له خپل مسلك سره زيات مينه لرم

فريده عزيزي



په لمړي ليدو څرگنده شوه چې هغه يوه صميمي او خوش برخوردې ښځه ده. د نوموړې خصوصيات د هغې له ښه خوشحاله خبرو او ورين تندي څخه څرگنديږي.

دا صميمي او خوش برخوردې ويانده حوا علم نورستاني ده.

اغلي نورستاني په لمړي روغې مې داسې فکر وکړ چې گوانکې هغه راسره د کلونو راپدې خوا آشنا ده. په ډير ورين تندي يې زما پوښتنو ته ځوابونه وويل. حوا علم نورستاني وويل ماته خپله دنده او مسلك په زړه پورې دی. زما د دې پوښتنې په ځواب کې چې ولې مو دا مسلك د ځان لپاره غوره کړ. نوموړې وويل: د کوچنيوالي راهيسې له نطاقي سره مې علاقه درلوده. همدا وجه وه چې زه يې تر راډيو تلویزيون پورې راوړسولم. ما د نطاقي په برخه کې زده کړه کړېده او د لمړي ځل لپاره مې نطاقي په کال ۱۳۶۰ هـ کې د ننگرهار له سيميزي راډيو څخه پيل کړه. له واده کولو وروسته کابل ته راغلم او له يوې آزموينې وروسته د دې ځای په راډيو تلویزيون څخه خبرونه ووايم او لدې لارې د خپلو هېوادوالو خدمت وکړم. پدې توگه خپل هدف ته په رسېدو سره مې د خوښۍ احساس کاوه. تر اوسه ۱۳ کاله کيږي چې له راډيو تلویزيون سره همکاري کوم.

حوا علم نورستاني وايي: تل کوبښ کوم چې له راډيو تلویزيون سره هميشه همکاري وکړم خو زما نور مصروفيتونه ما نه پرېږدي چې دلته هميشه همکاري وکړم. دا چې له راډيو تلویزيون سره خاص علاقه لرم نشم کولای خپله همکاري ور سره قطع کړم. له وياندۍ برسېره د تلویزيون د ټولنې پروگرام، سينمائي پروگرام او د "کاروان حله" پروگرامونه پر مخ بيايم.

له اغلي نورستاني څخه مې وپوښتل چې د تلویزيون له کومې برنامې سره زياته علاقه لرې. نوموړې په ځواب کې وويل: دا چې زه د راډيو تلویزيون همکاره يم ماته ټول پروگرامونه يو شان دي، خو د "ساعت با شما" او "کاروان حله" برنامې راته ډيرې په

مېرمن نورستاني څخه د هغې په زړه پورې خاطرې په هکله وپوښتل نو يې وويل: ماته نه هيريدونکې خاطره هغه شپه ده، په کومه شپه چې طالبان کابل ته راننوتل. طالبان تر پلچرخي رارسېدلي وو. زه له يوه بل نطاقي سره پدغه شپه تر نهو بجو په راډيو کې نوکري وم.

له مېرمن نورستاني څخه مې وپوښتل، دا چې له راډيو تلویزيون برسېره نور کوم مصروفيتونه لرې. دې وويل: دا چې زما يوازنی هيله همدا ده چې د خپلو هېوادوالو مرسته او خدمت وکړم، د افغانستان ښځو ملي يووالي کاروان چې يو غير دولتي او غير سياسي سازمان دی، د رييس په توگه يې دنده تر سره کوم.

نوموړې د خپل شخصي ژوند په هکله وويل: خپل زده کړې مې په لوړه درجه پای ته رسولي او له خپل ژوند څخه خوښه او راضي يم. څښتن مې د نورستان دی او زموږ د واده ثمره يو زوی او څلور لوڼې دي.

زړه پورې دي.

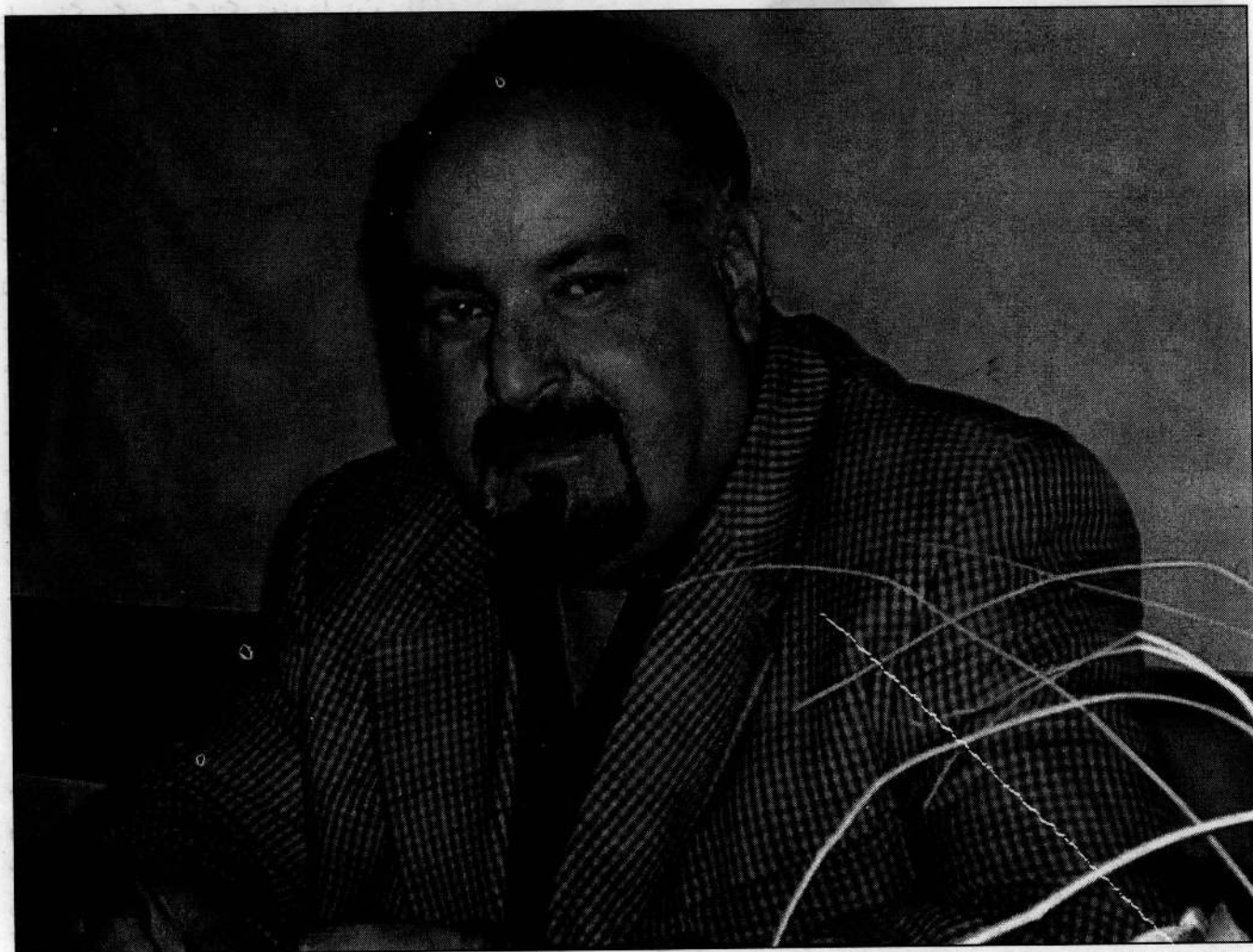
حوا علم نورستاني پدې هکله، دا چې څنگه يو نطاقي کولای شي هميشه بريالی اوسي، وويل: يو نطاقي هغه مهال کولای شي چې ښه بريالی اوسي چې افاقي معلومات ولري. ژبه يې فصاحت او بلاغت ولري او پخپل متن حاکم وي.

زياته مطالعه ولري. يو نطاقي هغه وخت د خبر ويلو پر مهال بريالی کيدای شي چې ټول حواس يې جمع وي او عام و تام له خپلو ليدونکو يا اورېدونکو سره وي. خبر پداسې فصيح او روانه توگه ووايي چې اورېدونکي ځانته راوکاږي.

له هغې څخه مې پوښتل چې د راډيو تلویزيون کوم نطاقي ستاسې په آند بريالی دی. نوموړې وويل: دا مشکل دی چې ووايم کوم نطاقي بريالی دی. بايد ووايم ټول نطاقيان زما هم مسلکه دي مگر د نيازي سنگر نطاقي راته غوره بريښي.

دا چې نطاقيان زياتره ښه او په زړه پورې خاطرې له ځان سره لري، کله چې مې له

مع په کشور پر گشت نموده ام نه مسافرت



ساخته های فلمی آقای لطیف پرداختن به مسایل و پدیده های عشقی میباشد. کار وی سبک ویژه خود را دارد. او چون سایر هنرمندان کشور بنابر وضعیت نامناسب امنیتی بعد از سال ۷۱ کشور را ترک گفت و در کشورهای اروپایی مسکن گزین شد که اکنون دوباره به وطن برگشته است و او میگوید این مسافرت نه بلکه برگشت دوباره به وطن است.

مجله سباوون جهت آگاهی بیشتر

بزرگ در پهلوی هنرمندان داخلی یک تیم هنرمندان خارجی از هنرپیشه گرفته تا تکنیکر، آرایشگر، صدا بردار و غیره در آن مشغول کار اند، موضوع فلم بررسی واقعیت های اتفاق افتاده دهه قبل در شمال کشور است.

انجنیر لطیف که سالها قبل ریاست افغان فلم را به عهده داشت با عرضه سریال "شیرین گل و شیر آغا" زبانزد خاص و عام گردید. اکثر

انجنیر لطیف چهره آشنا و درخشان سینمای افغانستان چندی قبل برای تهیه فلم های به کشور برگشت. او در مورد کارهای فلمی اش گفت: فلم بنام "شهر ما خانه ما" که فعالیت هایی شاروالی کابل را طی دو سال به تصویر میکشد، زیر دست دارم و علاوه بر آن پروژه بزرگ یعنی فلم بنام "ستاره" کار آن جریان دارد.

ستاره دختر قهرمان فلم است در این پروژه

به کشور چه تغییرات در افغان فلم مشاهده نمودید و این تغییرات را چگونه ارزیابی میکنید؟

پاسخ: قبل از اینکه ریاست افغان فلم را به عهده بگیرم در سال ۱۳۵۴ ریاست یک استودیوی مستقل فلم سازی بنام "آریانا فلم" را به عهده داشتیم که مسوول زحمات آن سالها بیشتر فلم های کوتاه و بعداً فلم های هنری بلندی بود که به فستیوال ها آنها را میفرستادند؛ اما پس از آن که مسوولیت افغان فلم را عهده دار شدم تحت شرایط خیلی حساس فلم میساختم و در فلم ها یک توازن را برقرار نموده بودم. با آنکه فلم های ما بیشترین صحنه های خود را در اثر سانسور از دست میداد؛ اما تا حال هیچ کسی به یاد نداشته که در فلم مورد تاخت و تاز قرار گرفته باشد، به این ترتیب ما توانسته بودیم در افغان فلم یک سیستم را راه اندازی کنیم. فلمهایی که در آن زمان ساخته شده است از اهمیتی خاص برخوردار اند و نمی توان آنها را دست کم گرفت. با آنکه دیروز افغانستان یک کشور بسته بود و مرزی با کشورهای اروپایی نداشت. فلم ها باید در یک محدوده ساخته میشد که در فستیوال های خاص راه

میکنم حالا این یک امر معمول شده است. در سینمای جهان بارها دیده شده که در یک فلم امریکایی هنرپیشه هندی و یا ایتالوی نقش بازی نموده است. مثلاً سینمای هالیوود از چهار گوشه دنیا هنرپیشه های معروفی را در خود دارد. در این مورد دو حالت وجود دارد: اول اینکه سناریوی فلم برای هنرمند به زبان خودش ترجمه شود و در قدم دوم صحنه های که هنرمند اجرا کند از قبل توسط دایرکتر برایش مفهوم داده شود. این سیستم، کار هنرپیشه را نهایت آسان میسازد.

در سریال شیرین گل و شیر آغا کار به همین منوال پیش رفت، چون خودم زبان روسی میدانستم سناریوی فلم را به زبان روسی برای ناتاشا ترجمه کردم، وقتی مفهوم آنرا درک کرد صحنه هایی را که باید اجرا میکرد صرف همان صحنه های کوتاه را به فارسی برایش آموزش دادم و ناتاشا چون هنرمند مؤفق و از استعداد خارق العاده برخوردار است به وجه احسن از عهده این کار بر آمد و با تماشای سریال مذکور بیننده اصلاً احساس نمی کند که او فارسی نمی داند.

پرسش: آقای لطیف! بعد از بازگشت

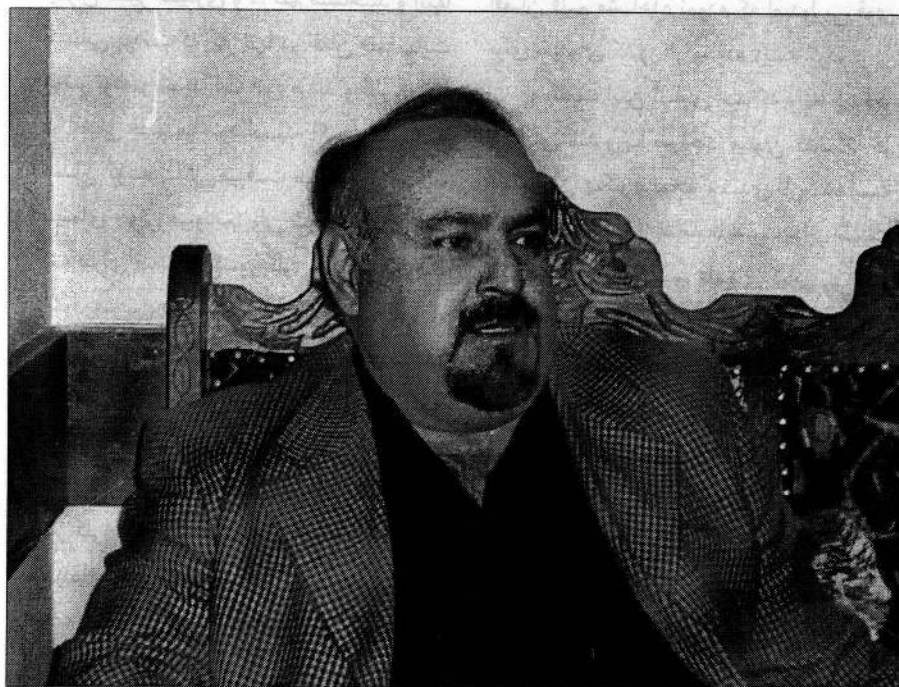
خوانندگان مصاحبه ای را با او انجام داده است که در ذیل میخوانید:

پرسش: آقای انجنیر لطیف! در قدم نخست به جا خواهد بود تا توضیح دهید چگونه به دنیای پهناور سینما رو آوردید؟

پاسخ: در تلویزیون کابل فلم های کوتاه اعلان برای صنایع تولید کشور تهیه مینمودم و این درست سالهای ۵۵ - ۱۳۵۴ بود این فلمهای سیاه و سفید بودند. بعداً با سینماگر مستعد و نامور کشور تورپالی شفق به کار فلمبرداری آغاز کردم و چند پروژه را مشترک پیش بردیم و بعد از آن به سناریو نویسی پرداختم. در آن هنگام در پهلوی کارگردانی سناریو مینوشتیم و هم در فلم ها ظاهر میشدم پیش بردن این سه کار در یک وقت برایم مشکل شد. بنأ تنها به کار سناریو نویسی و کارگردانی بسنده کردم؛ زیرا در آن زمان جوانانی خواستار کار در سینما بودند و برای آنها باید فرصت کار داده میشد؛ هنگامی فرا رسید بنابر مجبورت این سه کار را در عین زمان باید اجرا میکردم و آن موقع ساختن سریال مشهور شیر آغا و شیرین گل بود که در خارج از کشور ساخته میشد، شرایط اقتصادی طوری بود که من ناگزیر این سه کار را در عین زمان اجرا کنم.

پرسش: آقای لطیف! نقش آفرینی یک هنرپیشه روسی به نام "ناتاشا" در سریال افغانی چگونه اتفاق افتاد؟ آیا او زبان فارسی میدانست و یا در جریان کار فلم آموزش زبان فارسی دید؟

پاسخ: باید گفت چون من زبان روسی میدانم زمانی در بخش کار های سینمایی ارتباط خیلی نزدیک با اتحاد شوروی سابق داشتم. وقتی برای سریال به بازی هنرپیشه روسی ضرورت پیدا نمودم با یک پیشنهاد صدها هنرمند روسی حاضر به ایفای نقش در سریال مذکور شدند. من از میان این همه هنرپیشه ها بازیگر معروف سینمای روسیه ناتاشا را برای این کار انتخاب نمودم. فکر



افغانستان چه میگذرد. من امیدوار هستم که سینما در افغانستان امروز نسبت به هر پدیده دیگر سیر تکاملی اش را می پیماید.

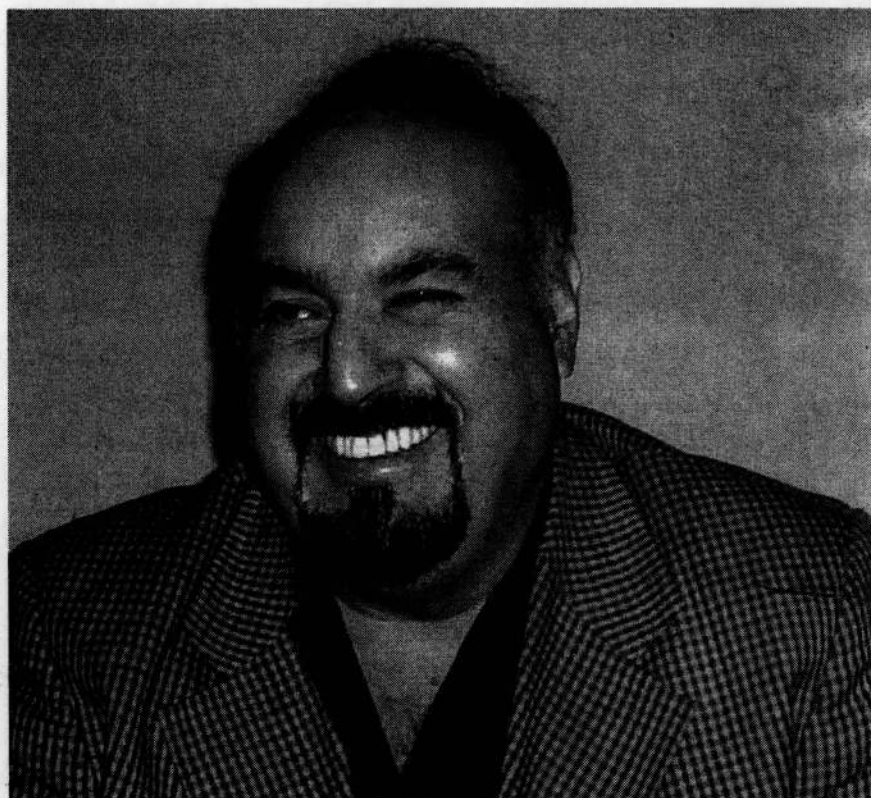
پرسش: از کارها و ساخته های هنری تان به کدام دست آورد تان بیشتر ارج میگذارید؟

پاسخ: برای یک کارگردان همه فلم های را که ساخته و پرداخته است به مثابه فرزندان اوست که نمیتواند میان آنها تفکیک قایل شود و میگوید که هیچ گاه یک دایرکتر نمیتواند پیش بین باشد در مورد فلم که چگونه از آن بدر می آید خوب و یا بد. مثلاً در یک فلم کارگردان زحمات و مصارفی را متقبل میشود اما در نهایت فلم خوبی از آب بدر نمی آید؛ ولی بر عکس کارهای نیز وجود دارد مانند سریال شترین گل و شیر آغا یک سریال تلویزیونی است بالایش زحمت زیاد کشیده نشد اما در سراسر دنیا هزاران بیننده افغان آنرا تماشا میکنند.

پرسش: زندگی با سینما چه دشواریهای را پیش رو دارد؟

پاسخ: سینما نمی تواند از زندگی دور باشد صرف نظر از فلم های سینس فکشن فلمهای (علمی تخیلی) و فلمهای فانتزی و کارتونی؛ اگر از حقیقت نگذیریم این فلم ها نیز هرچه هستند الهام از زندگی میگیرند. پس معلوم میشود که سینما از زندگی سرچشمه میگیرد و عصاره زندگی در فلم ریخته میشود و اینکه واقعیت ها را چگونه در یک فلم بریزیم ارتباط میگیرد به کار سینماگر و دایرکتر.

انجیر لطیف متأهل است، دو پسر و یک دختر دارد، فامیلش اکنون در مسکو اقامت دارند. پسر و دخترش مشغول تحصیل هستند اما پسر بزرگتر نزد پدر در کابل بسر میبرد و علاقمند ادامه کارهای سینمایی در کنار پدرش است. وی از جمله کارهای هنری را که در آینده میخواهد پیش ببرد ساختن قسمت سوم سریال شیرین گل و شیر آغا است که تا سال آینده باید تکمیل گردد.



همه امکانات از بین رفت با وصف آنکه در خارج از کشور بعضی فلم ها ساخته شد. اما امروز پس از شکستن طلسم و برگشت تاریخ در سینمای افغانستان همه چیز از نو آغاز شده. زمانیکه به کشور برگشت نمودم، آثاری را در افغان فلم مشاهده نمودم که امیدواری قوی برای سینمای کشور در وجود ریشه کرد.

او گفت این آثاری اند که واقعاً در خور ستایش اند و با صراحت میتوان گفت که در افغانستان یک صفحه جدیدی باز شده است مخصوصاً فلم بلند اسامه فلمیست حایز اهمیت و در پهلوی این فلم، فلمهای دیگر نیز تهیه گردیده است که میتوان بالای آنها حساب کرد مانند فلم "هنرمند" از میرویس رکاب، "قربانی" از همایون پاییز و ... که هر کدام آنها در خور ستایش اند و سینمای کشور را به سوی بالندگی میبرد. امروز که افغانستان در خور توجه جامعه جهانی قرار گرفته است. سینما میتواند بزرگترین زاویه دید و بعد تصمیم گیری برای کشور ها باشد زیرا با دیدن تصویر، کشورها میتوانند تصمیم بگیرند و درک کنند که در

پیدا میکرد، در آن فستیوال ها با مشاهده فلم های افغانستان و مصاحبه با کارگردانان این فلم، فلم سازان میدانستند که در افغانستان حرکتی وجود دارد، سینماگران موفق کشور در آن زمان چون موسی رادمنش، سعید ورکزی، جوان شیر حیدری و ... فلم میساختند و اینها کسانی بودند که کار آنها در افغان فلم نهایت مؤثر بوده و شدیداً احساس میشد و آثار از آنها در افغان فلم موجود است، اگر وضعیت به همان گونه پیش میرفت ما امروز صاحب سینمای خوبی میبودیم؛ ولی شرایط طوری آمد که برای سینمای کشور کاری صورت نگرفت زیرا بهترین دست اندرکاران عرصه سینما، کشور را ترک گفتند و در غرب پناهنده شدند. سینمای ما از هم پاشید. از آن پس با آنکه تلاشهای در این بخش صورت گرفت و فلم هنری "عروج" در آن سالها ساخته شد؛ اما به طور کلی تند باد حوادث آنرا نداد که برای سینمای کشور کار صورت بگیرد و برای یک دهه سینمای کشور ما در حال رکود قرار داشت. مخصوصاً در زمان حکومت طالبان،

در باره هنرمندان آواز و پیکنه بدانید

یادداشت:

مطلبی را که در مورد گیتاریست آلمانی در ذیل مطالعه می کنید دوست و ژورنالیست ورزیده مجله سباوون و شفیق سکندری از آمریکا فرستاده است، بیجا نیست که این هنرمند آلمانی را بخاطر همکاری اش با فرهاد دریا آواز خوان مستعد کشور در این شماره به معرفی بگیریم و در آینده نیز مصمم هستیم تا انچه از هنرمندان خارجی که افغانهای ما را در حصه موسیقی همکاری میکنند به شما خواننده گان عزیز معرفی کنیم.

هارنر ملیشا



هارنر ملیشا یکی از نوازنده های خوب آلمانی و اروپا است. این گیتاریست موفق در بزرگترین کنسرت های هنرمندان سرشناس خارجی گیتار مینوازد.

به گفته او با هنرمندان چون (البانو و رومیناپاور) همکاری نزدیک دارد و در بعضی محافل با فرهاد دریا نیز در قسمت نواختن گیتار همکاری میکند.

از وی در مورد فرهاد دریا پرسیدم که فرهاد را چه نوع هنرمند یافته است؟ هارنر میگوید به نظر او فرهاد دریا هنرمندیست که صدا و آوازش در هر نوع موسیقی حکومت می کند. او را هنرمند بین المللی باید خطاب نمود.

صدا، استعداد و خلاقیت کار او قابل قدر است و او کاملاً متکی به خود است. پرسیدم چگونه با فرهاد دریا آشنا شده اید؟ در جواب گفت که میکی (Miky)

عربی کم و بیش آشنایی دارم؛ اما حال میدانم که موسیقی افغانی چقدر لذت بخش است.

بعد از اینکه آهنگهای افغانی را شنیدم و باید می شنیدم تا آماده گی برای اجرای کنسرت فرهاد دریا داشته باشم آنقدر به من جالب بود که اصلاً نمی توانم احساسات احساسات خود را

ابراز نمایم.

هارنر یکتن از هنرمندان و موسیقیدانان مشهور اروپایی بوده که خیلی با تمکین و فروتن میباشد.

نوازنده سرشناس آلمان با من در تماس گردید و از من دعوت کرد تا در یک کنسرت با فرهاد دریا همکاری نمایم. در حالیکه من در مورد موسیقی افغانی هیچ نمی دانستم؛ ولی با موسیقی هندوستانی و

خالد کیهان

(خالد کیهان) هنرمند و آوازخوان محبوب کشور که روزگاری فعالیتهای هنری خود را در گروه هنری پیام به پیش میرود میباشد. وی به حیث کیبورد نواز در کنسرت های فرهاد دریا سهم میگیرد.

خالد کیهان ده سال است که به فعالیتهای هنری در آلمان با هنرمندان همکاری دارد. عنقریب پارچه های آهنگهایش که در CD جمع آوری نموده است به دسترس علاقمندان او قرار خواهد گرفت. کار خالد کیهان در ترتیب و کمپوز موسیقی فوق العاده زیباست.



افشاران و پستاران جه ميگوييد؟

ناھيد محصل سال اول علوم اجتماعي پوهنتون تعليم و تربيه:

به تحصيل علاقه فراوان دارم. جوانان بايد از وقت استفاده اعظمي کنند. آزادي را در يك چوكات معين مي پذيرم. آزادي را بايد به شكل به كار ببريم كه هيچگاهي مورد انتقاد قرار نغيريم. ازدواج يك امر شرعي است انسان مجبور است خواه ناخواه به ازدواج تن در دهد؛ ولي تحصيلات خود را به اتمام رسانيده و بعداً در اين مورد تصميم بگيرد. زيبايي در سادگي است. به مود علاقه دارم چرا كه سليقه يك جوان را نشان ميدهد؛ ولي از مود بايد طوري استفاده كرد كه خلق پسند باشد نه خود پسند. علاقه زياد به مطالعه دارم داستانهاي ايراني را زياد خوش دارم مطالعه است كه باعث پيشرفت انسان و انكشاف جامعه انساني مي گردد.



سالم مندوخيل د كابل پوهنتون. ژورناليزم پوهنځي

د دريم كال محصل:

زمونږ په اوسني ټولنه كې د ځوانانو حالت زما په آند د انديښنې وړ دي. د ځوانانو پرمختيايي پروگرامونه او د زده كړې لپاره يې ښه زمينې وجود نلري او دولت هم پدې برخه كې كوم خاص پام ندي كړي.

د ځوانانو د زده كړې او پوهې كچه، كه څه هم په ښوونځيو او پوهنتون كې زده كړه كوي ډيره كبنسته ده چې زما په فكر لامل يې د دغو ځوانانو بې غوري ده. ځكه ځوانان بايد نور پخپله وينې او بيدار و اوسيږي موږ بايد پدې تمه پاتې نشو چې هر څه به زمونږ لپاره



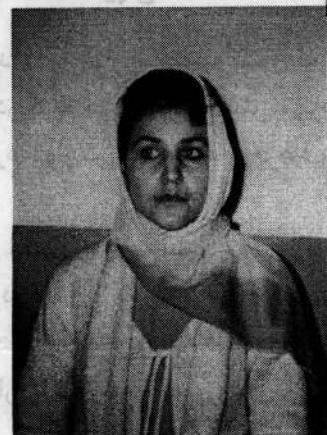
پخپله آماده كيږي، بلكه پخپله بايد لاس په كار شو، خپل د ښه او معياري زده كړې غم وكړو. د دې پر ځاى چې ځوانان د خپل معنوي پرمختگ غم وكړي، برعكس دوى د خپل ظاهري ژوند د ښكلا په فكر كې دي. بايد د ځوانان دغه ذهني توب ورغول شي او د روښانه راتلونكي په فكر كې و اوسي.

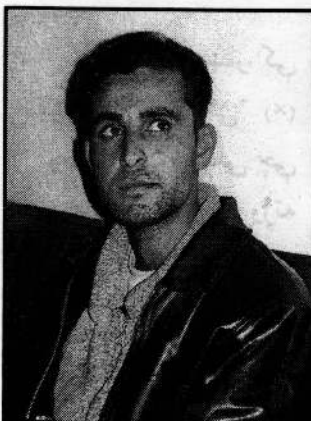
بسيه محصل سال اول پوهنځي زبان و ادبيات رشته انگليسي

پوهنتون تعليم و تربيه:

آزادي را در چوكات اسلام ميپسندم. آزادي بايد مطابق معيار هاي جامعه و خواست مردم باشد. ازدواج يك واقعيت زندگي است؛ ولي بايد در موقع مناسب يعني بعد از ختم تحصيل و در سن قانوني صورت گيرد.

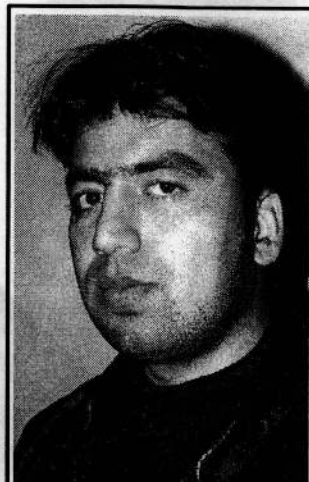
كسب علم و دانش براي هر جوان فرض مي باشد و مرد و زن هر دو كلف هستند تا تحصيلات خود را به اتمام برسانند. آرزو دارم در موقع مناسب با شخصي به ميل و علاقه خودم ازدواج نمايم كه داراي تحصيلات عالي بوده و از فاميل روشنفكر باشد؛ چرا كه مانع ادامه تحصيلاتم نشود و به مود و فيشن در حد اعتدال علاقه دارم.





نجیب الرحمن صوری استاد پوهنځی انجنیري پوهنتون کابل:

اساس رشد و پیشرفت در یک جامعه سطح آگاهی علمی و اجتماعی افراد همان جامعه است. جوانان عامل اصلی بلند بردن معیار ها و ارزش های جامعه محسوب میشوند. بنا نا آگاهی، عدم تحرک، نداشتن تلاش و داشتن تعصبات بی مورد جوانان در جامعه به ساده گی احساس میشود. پس رسالت ما جوانان در جهت اصلاح و رشد جامعه عبارت از خود آگاهی، مسوولیت پذیری و ریشه کن ساختن یگانه عامل بدبختی کشور (تعصبات بی معنی و جاهلانه لسانی و قومی) البته بصورت واقعی و علمی آن میباشد نه در الفاظ و کلماتی که همیشه آنرا بکار میبریم، در مورد ازدواج باید گفت که ازدواج یک پدیده اجتماعی بوده که اکثراً بخاطر بقای نسل بشری و قایم نمودن ارتباط اجتماعی وضع شده است، با تأسف در جامعه ما اکثراً ازدواجها به اساس همچشمی های بی مورد و جاهلانه صورت میگیرد که اینگونه ازدواجها خلاف شریعت اسلامی و اصول انسانی بوده بجای کاهش مشکلات باعث ایجاد مشکلات میگردد، و بر ما جوانان است که در حدود صلاحیت با چنین اندیشه ها مخالفت کنیم و هنگامیکه پدر و مادر میشویم این مفکوره های خرافاتی را از ذهن خود دور سازیم.



ولید تمیم محصل انستیتوت طب کابل:

جوانان کشور ما به نسبت رقم بلند بیسوادی در کشور باید بیشتر از جوانان دیگر کشور ها بیاندیشند و کار کنند. توقع دارم جوانان بخاطر روشن ساختن ذهنیت عامه و از بین بردن خرافات در جامعه افغانی بکوشند و نهایت صداقت را در کار، شغل و پیشه خود به کار گیرند.

ازدواج تعهدی است استوار بر اعتبار، صداقت، احترام، گذشت. عقد ازدواج معمولاً با رضایت هردو جانب صورت میگیرد؛ ولی بعضاً بنابر خود خواهی و عدم توجه جانبین به عامل های اساسی زندگی شکل دیگری را بخود میگیرد، هر چند تعدادی از جوانان علاقمند ازدواج زودرس اند؛ ولی سن من ۲۸ را مناسبریت سن برای ازدواج میدانم. توافق قبلی باعث خوشبختی زندگی مشترک میشود. مشخصات همسر آینده ام را نمی خواهم بیان کنم صرف اینکه برایش عزیز ترین باشم و برایم عزیزترین خواهد بود.



جمیله صدیقی محصل سال پنجم انستیتوت طب کابل:

چون زیربنای یک جامعه اقتصاد است پس تحصیل می تواند اقتصاد یک جامعه را بلند ببرد. شریعت نیز تحصیل را برای مرد و زن فرض گردانیده و فامیل ها باید تا می توانند در قسمت تحصیل فرزندان شان بکوشند. آزادی را می پذیرم که به روحیه جامعه اسلامی سازگار بوده و مطابق خواست های جامعه و مردم باشد. ازدواج یک امر ضروری است؛ ولی باید در سن قانونی و بعد از تکمیل نمودن تحصیل صورت گیرد. شخص تحصیل کرده از فامیل خوب و روشنفکر باشد مرا درک کند، به عشق باور دارم؛ ولی تا به حال به آن روبرو نشده ام. به موسیقی علاقه خاص دارم و وقتی از مطالعه خسته می شوم به آن رو می آورم. مود و فیشن به نظرم سلیقه یک انسان است؛ ولی نه آنقدر که انسان از عنعنات و کلتور خود بیرون شود و به اصطلاح از مردم های اروپایی زیاد تقلید کند به فلم علاقه دارم؛ ولی به فلم هایی که برای جوانان مفید باشد و فلم های را که جوانان را به بیراهه می کشاند نمی پسندم.



همایون فرزاد فارغ التحصیل صنف دوازدهم لیسه غلام حیدرخان و دانش آموز اکادمی کمپیوتر PCI:

جوانی بهترین ایام زندگی است که جوانان باید از آن استفاده اعظمی نمایند؛ ولی در هر صورت جوانان ما باید در قدم اول به زیور اسلام آراسته باشند و از دیموکراسی و شرایط موجود سو استفاده نکنند. شخصاً خودم نمی توانم همه اوقات خویش را صرف آموزش نمایم؛ ولی در اوقات فراغت از کار همواره مصروف فراگیری علم و دانش هستم. در مورد ازدواج باید گفت که یک ضرورت شرعی و قانونی است، به نظر من معرفت قبل از ازدواج حتمی است چرا که انسان باید حد اقل بداند که زندگی را با جانب مقابل ادامه میدهد یا خیر؛ ولی اگر به خواست والدین صورت بگیرد این هم کار معقولی است، بخاطریکه والدین و یا در مجموع فامیل هیچگاه بدخواه فرزندان شان نیستند.

په يوه لوي ښار کې
يو هلك چې "گي" (x)
نومېده او يوه نجلی چې
"گردا" (xx) يې ورته
ويل، اوسېدل. دوی په
اوړي کې د باندې
کړوندو ته وتل او هلته يې
لوبې کولې. په ژمي کې
به چې واورې و اوږدې
دواړو به خپل ښویندو
کي (xxx) راواخېستل او
بهر ته د غونډيو څخه د
ښویندو له پاره لاړل.

يوه ورځ "گي" د خپل

ښویندو کي سره لوی ډگر ته لاړ چې له
نورو هلکانو سره لوبې وکړي. هلته يې
يوه غټه بگۍ وليده چې سپين
انځورونه يې درلودل او يو څوک چې
خپل مخ او ځان يې په يو سپين پوستين
کې پېچلی او خولی يې په سر وه پکې
ناست و.

بگۍ لس پلا پر ډگر راوگرځيده او
گي خپل ښویندو کې ورپورې وتاړه او
له هغې سره په گړندي توگه وخوځېد؛
خو په پای کې بگۍ هغې لارې ته چې له
ډگر څخه وتله و څرخېده. درنه واوره په
اورېدو شوه او "گي" فکر وکړ چې که
خپل کور ته لاړ شي ښه به وي. نو يې
زيار وايست چې خپل ښویندو کي بگۍ
څخه خلاص کړي؛ خو نه کېده.

دوی په چټکۍ سره د باد په شان
مخې ته لاړل او والوتل؛ له ځمکې نه
جلا شول او د باغونو له دېوالونو څخه و
اوښتل. په پای کې غټه بگۍ ودرېده او

هغه څوک چې بگۍ يې چلوله راپاڅېد.
"گي" وليدل چې د يوې جگې او نرۍ
ونې درلودونکې مېرمنه ده او خورا
سپينه برېښي.
هغې وويل:

- زه "د واورو ملکه" يم؛ ته نه
غواړې چې راسره راشې او ووينې چې
په څومره ښکلي ځای کې اوسېږمه؟!
دواړه هلك دومره ساړه شوي وه چې
ځواب يې هم نه شوای ورکولای. ښځه ور
نژدې شوه. او دې يې له ښویندو کي
څخه راواخيست په بگۍ کې يې خپل
اړخ ته کېناوه او پراخ پوستين يې
ورباندې وغورځاوه دوی بيا هم مخ په
وړاندې لاړل.

"گردا" ته چې خپل د لوبې ملگري
يې له لاسه ورکړي و ژمی ډېر له خپګانه
ډک و؛ خو پسرلی راغی او کله چې
په ځنګله کې گرځېده له يوې ډوډۍ سره
مخامخه شوه. هغې ورته وويل:

- زما گرانې ماشومې، راتړه
نرۍ تر ټولو ښکلې بڼې در ښکاره
کړم.
"گردا" چې په گلاتو باندې مينه وه
په ډوډۍ پسې لاړه او هغې له ډېرو
خندونو څخه پورې ايستله او نوموړې
بڼې ته يې بوتله. آخ، څومره ښه او
ښايسته ځای! هلته د هر فصل د گلاتو
ټول ډولونه راغونډ شوي وه او "گردا" د
هغه ځای په توده او لمريزه هوا کې تر
ډېرو ورځو پورې لوبې وکړې؛ خو مخ
کې له دې نه چې پام يې شوی وي، بيا
هم ژمی راغلئ و.
يوه ورځ کوم تور کارغه راغی او په
واړو باندې پورته پورته وغورځېد.

کارغه وويل:
- کاغ، کاغ! که پوه شې چې زه په څه
باندې پوهيږم خوشحاله به شې.

"گردا" وپوښتل:

- ولي، ته په څه باندې پوهيږې؟

کارغه وویل:

- زه پوهیږم چې "گئی" چېرته دی.

د "گردا" زړه راوپارېد:

- آخ! ته څه وایي؛ هغه لا ژوندی دی؟ ته راته ووايه چې څرنگه به وکولای شم دی پیدا کړم؟

کارغه وویل:

- هو کې، په همدې نژدې وختونو کې مې له داپه مارې نجلۍ سره خبرې کړې دي.

"گردا" ونه پوهېده چې د "داپه مارې نجلۍ" څخه د کارغه څه مقصد؛ خو ډېر ژر په دې پوه شوه، ځکه تر یوې لنډې مودې وروسته کارغه په داسې حال کې چې د یوې سپینې نجلۍ پر اوږې ناست و، بېرته راغی.

نجلۍ وویل:

- زه داپه ماره نجلۍ یمه او دلته په ځنگلونو کې ژوند کوم. د کورني نارینه وځي او د شتمنو کسانو خزانې تر لاسه کوي؛ خو موږ له بېوزلو سره مهربانه یو او هغوی ته مرستې رسوو. کارغه ستا د کوچنۍ ملګرې "گئی" په هکله راته یو څه ویلي دي او زه راغلمه چې تاهغه ته ورولم.

نو "گردا" له داپه مارې نجلۍ سره هغه لیرې ځای ته لاړه چې هلته یو سهيلي ګوزن ولاړ و.

"گردا" یې په ګوزن باندې کېنوله؛ چپنه یې پرې راتاو کړه او د هوساینې له پاره یې یو بالښت هم په ګوزن باندې کېنود؛ او ویې ویل:

- اوس نو موږ د واورو د ملکې د مانیۍ په خوله کې یو. زه د ننه نشم

تلای؛ خو ته باید ننوزې. په کنگل باندي مخامخ لاړه شه، هلته به خپل ملګری ومومي. هغه کنگل شوی دی؛ ځکه چې د واورو د ملکې د کورني غړی ترې جوړ شوی دی او د دې کورني ټول غړي تر زړه پورې په کنگل اووښتي دي. که ته کومه سندره ووايي یا وژاړې، نو ښایي چې کوډې به ماتې کړې. زه درته سترګې په لار یم. مه دریږه؛ ځکه چې باید په بېره ستانه شو.

"گردا" د کلکې یخۍ احساس وکړ او چې شاوخوا یې سترګې وغړولې د لامبو وهونکو کنگلونو له سترو ټوټو نه پرته یې څه ونه لیدل. لږ شاتنه لېرې یې یو څه تر سترګو شول چې د الماسو له دانو څخه د جوړې شوې مانیۍ په څېر ښکارېده. دا مخ په وړاندي لاړه او لویې مانیۍ ته ورسېده. ویې لیدل چې مانیۍ بیخي له کنگلو څخه جوړه شوې ده او "گئی" یې ولید چې یوازې ولاړ دی. په بېره یې په کنگل باندې د هغه وخواته منډه کړه. خپلې لیچې یې پرې راتاو کړې او ناري یې کړې:

- گئی، زما خوږه او ګرانه گیه! آخر مې وموندلې.

خو هغه کنگل شوی او کلک ولاړ و. وږه "گردا" په زګېرو یو شوه او سوځنده اووښکې یې وبېږدې. خپل سر یې چې راپورته کړ نو یې ولیدل چې د "گئی" کنگل شوي پارخوګان په سره رنگ وړي. په دې شېبه کې د ګوزن خبرې ور په یادې شوې او د سندرو په ویلو یې پیل وکړ:

"سور گل غوړېږي؛ خو پرتم یې تېر

شوی

د میلاد اختر به ژر راورسیږي او د کوډو په شان د "گئی" کالبوت ته یو نوی ژوند ورننوت. خپله وړونکي ملګرې یې چې د زیاتي خوشحالی له امله یې په چیغو چیغو وویل:

- گردا، زما وږې ګردا! دا رښتیا ته پخپله یې؟ په دې دومره موده کې ته چیري وې، چیري وې؟ "گردا" دومره ونه درېده چې د ده پوښتنې ته ځواب ورکړي. سمدلاسه یې وویل:

- باید بېره وکړو، شایي ګوزن ته به دا اندېښنه ور پیدا شي چې موږ نه خوا

په چالاکۍ سره یې "گئی" له مړونده ونيو او هغه یې د واورو د ملکې له سیمې نه راویست. دوی په لنډو شېبو کې په سهيلي ګوزن باندې سپاره شول او د راستنېدو له پاره یې په واورو پوښلي دښتې تر پښو لاندې کړې. ګوزن د "گردا" او "گئی" تر ښاره پورې و نه درېد.

اوس "گئی" او "گردا" سره واده شوي دي او څو ماشومان لري. له هغو ټولو کیسو نه چې آوریډل یې دغو ماشومانو ته په زړه پورې دی ډیره ښه کیسه د واورو د ملکې په هکله ده.

* Key
** Gerda

*** په واورو باندې د ښوېدو له پاره یوه وږه ګاډۍ چې "سور تمه" هم ویله کيږي.



عکس از نادره ایوبی - آئینه

نعمن در افغانستان سر نرولی دارد

نادره ایوبی

نماید. در مقابل اولین غاری که پا گذاشتم طفلکی با سر و وضع نا به سامان پاهای برهنه، لباس های ژولیده و پاره پاره در مقابلم ظاهر شد و اینجا که دروازه ای در دهنه غار وجود ندارد انسان نمی داند با چه وسیله اجازه دخول را دریافت کند. در این حال طفلک به داخل غار دوید و خانمی را صدا زد. خانم بی بی حوا با چادر سرخ و رنگ پریده که با اولین نگاه هر بیننده احساس میکند که او وضع صحی خوبی ندارد و با

به تعبیر خود شان، در این غار ها خلوت می گزیدند و در پهلوی معبود بزرگ خود (پیکره بودا) شب زنده داری می نمودند؛ ولی آنها هرگز تصور نمیکردند که بعد از آنها در قرن ۲۱ یعنی عصر کمپیوتر، انترنت و ستلایت انسانهای با اطفال بدبخت خویش در اینجا روزگار را بسر خواهند برد، غذای کافی و یا حتا غذای انسانی برایشان نمیرسد و از پیشرفت ها و سهولت ها طی عصر حاضر کوچکترین آگاهی ندارند و طبیبی جهت مداوای شان مراجعه نمی

با ورود به دره زیبای بامیان اولین چیزیکه توجه انسان را بخود جلب مینماید محل بت های نابود شده بودا است که از فاصله دور در اطراف بت کلان بامیان نشانه های سیاه رنگی به چشم میخورد که با طی نمودن فاصله و نزدیک شدن به این محل تثبیت میگردد که این نشانه های سیاه نه بلکه مغاره های است که این مغاره ها را بامیانی ها بنام سوم ها یاد میکنند.

حدود یکهزار و پنجصد سال قبل ازامروز زاهدان بودایی بخاطر عبادت و تزکیه نفس،



محمد رحیم علی یار والی ولایت بامیان

آواز کنده کنده و کشیدن نفس های عمیق
رسم احترام را بجا آورده و سلام میدهد.
از او پرسیدم چطور سرنوشت شما را به
زندگی در این مغاره ها کشانید، با گلوی
گرفته گفت: من با سه پسر و یک دختر و
شوهرم در ولسوالی کهمرد زندگی آرامی
داشتیم، شوهرم در معدن ذغال سنگ کار
میکرد و از آنطریق بخور و نمیر زندگی را
دریافت می نمودیم، تا اینکه جنگ های
طالبان به ولسوالی کهمرد کشانیده شد و
طالبان خانه های مردم آن منطقه را
بصورت عموم سوزانیدند و مردم را نیز از آن
محل بیرون نمودند. ناگزیر چون در ولایت
بامیان توان گرفتن خانه کرایه ای چه که حتا
توان دریافت لقمه نان خشک را نیز نداشتیم
فقط یگانه جای مناسب برای ما و امثال ما
همین مغاره ها بود.

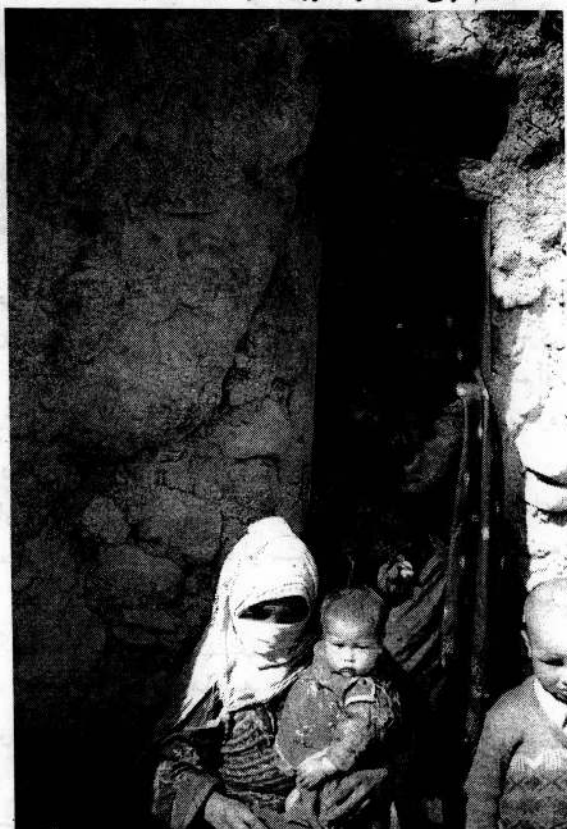
او میگوید: "در کهمرد نیز خانه شخصی
نداشتیم ولی به هر صورت در خانه های

هموطنان و یا بخشی از ملت محروم شان
زندگی میکنند.

عبدالرحیم علی یار والی بامیان در مورد
گفت: "فامیل های که در این مغاره ها
زندگی میکنند به سه کتگوری تقسیم
میشوند: یکی مهاجرین مناطق همجوار؛
چون شهر گنجایش نفوس بیشتری را ندارد
ما ناگزیریم اینها را به مناطق اصلی شان
برگردانیم.

کتگوری دوم دهاقین و اهالی خود منطقه
است که خانه های شان تخریب گردیده و
مجبور اند در این غار ها زندگی کنند و
آنانی که مستحق باشند در یکی از ساحات
شهر برای شان منازل مسکونی اعمار
خواهیم کرد تا در آنجا جابجا شوند و یک
تعداد دیگر اشخاصی اند که همه چیز دارند
یعنی خانه، زمین و عایدات ولی بخاطر
کمک های مؤسسات خانه های خود را
ترک گفته و به شکل مغاره نشین های
حرفوی اینجا سکونت اختیار نموده اند که
به هر صورت آنها را دوباره به خانه های
شان بر می گردانیم.

مردم گذاره ما میشد و حال مدت سه ماه
میشود که نهایت مریض هستیم. چند مرتبه
دوایم را به قرض گرفتیم؛ ولی صحت یاب
نگردیدم. اکنون دیگر توانایی دریافت دوا را
به شکل قرض هم ندارم و علاوه بر این
اکنون دولت دستور داده است
تا ما اینجا را نیز ترک کنیم. به
دلیل اینکه این محل (بت های
بامیان) ترمیم میشوند و
موظفین چندین مراتبه مراجعه
نموده و تأکید می نمایند تا این
محل را ترک گوئیم؛ ولی ما به
دربار خداوند حیرانیم که بعد از
ترک این محل کجا برویم. به
هر صورت اکثر ساکنین این
مغاره ها به سرنوشت خانم بی
بی حوا و یا خرابتر از آن مواجه
اند. داکتری اینجا مراجعه
نمیکند مؤسسات خیریه و
مسوولین دولت تا هنگام ترمیم
این محل حتا آگاهی هم
نداشتند که اینجا انسانها،



صالح محمد کهسار

په نهم ټولگي کې زده کړه کوله او
د شپاړس کلونو په شاوخوا کې
يې عمر درلود چې انور نومیده او
خدای ښه ځواني ورکړې وه او په
پټه پټه به ښوونځی او کار ته تللو
او ډیر احتیاط به یې کولو ترڅو
دې کوم ښکاري په لومه کې ونه
نښلي او تل به ښکاریانو دی
ځورولو څو مجبور هم و. کله د
روزي پیدا کولو لپاره کله به
ښوونځي ته تللو. هو کې دا
ځورول ډیر شو نو یوه ورځ مور
يې ورته وویل گرانه بچیه ته زما
یواځیني زوی یې هیله کوم چې
بیا بازار ته لاړ نشي، نه چې تا را
څخه و نه نیسي او کوم ځای ته
دې ونه لیږي نو زه به څرنگه ژوند
کوم زما خبره ومنه بچیه!

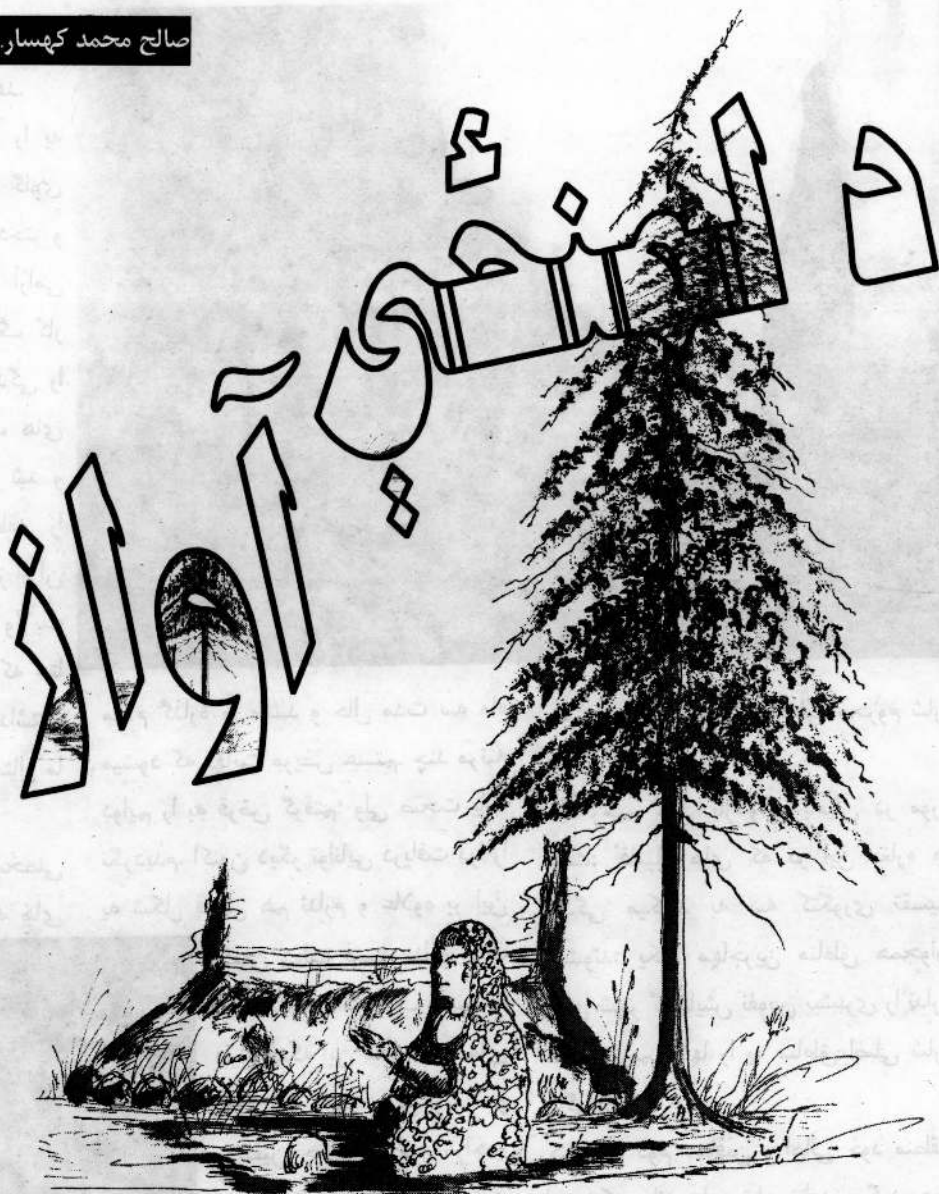
زوی مخ خپل مور ته واراوه او
ويې ویل: "مور جانې تر کله به زه
په کور کې پتیریم او مجبور یم چې
څه وکړم نو څه چې پېښیږي د
خدای رضا ده.

مور یې په اوښکو ډکو سترگو
ووویل: زویه خدای څخه درته روغ
صورت او تا ته د ده څخه مرسته
غواړم. د پسرلي شپې او ورځې

وې انور خپل مور ته وویل مورجانې نن د
جمعي مبارکه شپه ده نن به سړي
تښتونکي په بازار کې نه وي زه به لاړ شم او
لږ څه به راوړم مور یې وویل: نه زویه مه زه
زړه مې لږ زیږي چې کومه پېښه ونشي.
انور ورته وویل: نه مور جانې خدای
راسره ده او ستا دعا گانې زما سره مرسته
کوي.

مور یې په ژړغوني آواز وويل: زه خدای
دې مل شه.

انور چې د مور څخه اجازه واخیسته نو
درې واړه یې خپل مور ته مخ راواړو داسې
فکر یې کاوه چې دا وروستی دیدن دي. د



بالاپوشونه یې اغوستي و. دې خوا هغه خوا
يې گامونه ایښودل ترڅو چیرته ښه ښکار
ترلاسه کړي.

د شوربازار ناولو کوڅو کې چې د خټو
څخه ډکې دي او هر پلي چې به د دې کوڅې
څخه تیریده او کور ته یې ځان رساوه نو
مجبور و چې خپلې جامې پورته کړي ترڅو
جامې یې مردارې نشي.

د شوربازار د ننه یو ډیره تنگه کوڅه کې
کوچني کور و چې کوچنۍ دروازه یې
درلوده. په دې کور کې پلار، مور، دوه لوڼو
او یو ورور ژوند کاوه. پلار او زوی دواړو
مزدوري کوله او خپل عمر یې تیراوه او هلك

باران وریده کوڅې او بازارونه د خټو ډک
و، د پلي کسانو جامې او بوتونه په خټو
لړلي و. ځنې پلو کسانو ویل خدای دې دغه
موټر چلوونکو ته انصاف ورکړي چې دومره
يې تیز چلوي او په دومره سرعت سره
تیريږي چې زموږ جامې یې ټولې په خټو
ولړلې، د ورځې دولس بجې وې نو هر چا
بېرته کوله چې خپل کور او یا نږدې سماوات
ته د ډوډۍ خوړلو لپاره په باران کې په منډه
منډه ځانونه ورسوي ځینو تورې او ځینو
رنګه چتری په سر نیولی او هرې خوا ته په
بېرته بېرته روان و. دوه کسه ښکاریان چې په
کلیشنکوف سمبال شوي و او باراني

د ده تر څنگ ولاړې وې، په اوبښكو ډكو سترگو وويل نه ... نه ... لرې ... ځای ته ... يې بيولی دی.

ښکاريانو په هماغه شپه انور د کابل د ښکلي ښار څخه ډير لرې سيمې ته بيولی و. کله چې د شپې په تياره کې په چورلکه کې کښيناستو او چور لکه بيا هوا ته پورته شوه او داسې ځای کې رانښکته شوه چې څلور خوا يې غرونه و، چې په ځنگلو پټ و. سترگې يې ولگيدلې بيا انور او د ده څو تنه ملگري يې په يو کوټه کې کښينول او ورته يې لږ څه خواږه ورکړل. انور چې د ښو اخلاقو خاوند و، ډير زيات دوستان يې دلته پيدا کړل. خو د انور په ذهن کې دموږ او پلار تصويرونه تلل او راتلل. دی به تل غمجن او چورتی ناست و، د ورځو څخه يوه ورځ انور د يوې ونې سوري ته ناست او د خپلې کورنۍ په چرتونو کې ډوب و، چې د موږ آواز يې تر غوږ شو زويه څه در باندې شوي او چيرته يې زه خو داسې پنده شوم. ناڅاپه راپاڅيد يوه خوا او بلې خوا ته يې کتل خو د شپلک آواز يې واوریده او ځان يې هغه ځای ته ورساوه. څو مياشتې تير شوې وې او د دې قشلي ټولو شيانو سره بلد شوي و، په ډزونو، راکټونو کې يې خوی اخيستی و.

يو کال تير شو خو د تللو لاره او چاره يې ونه موندله. د ورځو څخه يوه ورځ چې غمونه بيا د ده په مغزو کې راتاو شول لاړ او د قشلي د يوې ونې سيوري لاندې يې تکیه ووهله او د ځان سره وويل دوه کاله درې کاله او څلور کاله دا په دې زندان کې څنگه تير کړم. راځه ځان ته يو لاره پيدا کړم او د دې ځايه څخه وتښتم په همدې د چرتونو نړۍ کې يې سترگې پټې کړې چې ناڅاپه د يو راکټ د چاوديدو له امله يې يوه چيغه وکړه او پر ځمکه راپريوت او هوشه لاړ، پدې مهال دوستانو يې چې د چاودنې آواز واوريد نو په منډه منډه ورته راوسيدل او راجنگ يې کړ خو تقدير ورسره ميرانه کړی

زويه د کوره مه وځه خلک ظالمان دي او ... افسوس چې انور د ښکاريانو په لومه کې داسې لويديلی و، چې خلاصون يې ډير گران و، دی د دواړو ښکاريانو په مينځ کې روان و، د آسمان سخت گرزهار هر چاته ټکان ورکولو خو انور د چرتونو په نړۍ کې مشغول و، او د باران غټې غټې دانې يې پر مخ لگيدلې هماغسې په غمونو کې ډوب و، چې ناڅاپه يې سترگې وغړيدلې او د نورو ښکار شوو سره يوځای ودریده دې خوا هغه خوا يې کتل ټول ورته نا آشنا و.

د انور موږ په انتظار ناسته وه وخت تيریده مازيگر شو او د انور پلار راغی موږ يې زر ورجکه شوه او بې له مقدمې يې ورته وويل: زوی، زوی ... مې د ۱۲ بجو راپدېخوا پدې باران کې وتلی او تر اوسه وړک دی او زړه مې درزهار کوي او بد شگون راکوي ته ورشه هغه ولتهوه.

پلار يې چې لږ څه د نړۍ ترخه خواږه يې ځکلې و، وويل صبر ښه شی دی خدای مهربان دی گوندی را به شي خو د موږ د زړه ټوټه ترې بيل شوې وه او هر گړۍ يې د سترگو څخه د اوبښكو باران اوریده او خويندو يې هم ژړل تا به ويل چې د انور په کورنۍ کې لوی ماتم جوړ شوی دی شپه هم هيچا ډوډۍ ونه خوړله او شپه يې په ماتم تيره کړه سهار د وخته پلار د خپل زوی انور په پلټنه بوخت شو. دې خوا هغه خوادلته او هلته وگرځیده خو د انور درک نه و. بالاخره ماښام د ښکاريانو د ښکار يو ځای ته ورغی د انور په نوم يې پوښتنه وکړه راته يې وويل: بابا جان زوی دې بيگنا شپه يو لرې ځای ته د خدمت لپاره ټول شوی دی خو دومره پوهيږم چې جنوب خوا ته لاړ او نور خبر نه يم. د انور پلار ډير زيات پريشان شو او تر کوره پورې يې سترگې د اوبښكو نه ډکې وې کله چې کورته ورسیده نو د انور موږ ورته راپورته شوه او پوښتنه يې وکړه چې زما انور څه شو د خدای لپاره هغه دې راووست. پلار يې چې د انور دواړه خويندې

کوڅې ور يې خلاص کړې او کوڅې ته چې د خټو څخه ډکه وه راووت. پرتوگ او پايتځې يې جگې کړې او لکه چې څه يې وړک کړی وي په بېړه بېړه د پاخه سرک په لور روان و، خو نن ورځ د نورو ورځو په شان گڼه گڼه لږه وه. دی مخ په وړاندې روان و، انور و، چې پدې باران کې يې قدم واهه او خوشحاله گرځیده. خنې کسانو به لکه لاندې شوي مرغانو غوندې چې الوتلی نشو منډې وهلې او د هغوی د پښو خټې به د ده کاليو ته وړالوتې نه پوهیده چې چيرته ځي خو دی خوشحاله په نظر راتللو تا به ويل چې د زندان څخه خوشې شوی. دې خوا هغه خوا به يې د ليونې شاتنه کتل. دکانداران هم هټيو کې ناست و، تر څو هوا لږه ښه شي او په منډه کورو ته ځانونه ورسوي. انور د ځان سره گرمیده څوک پرې نه پوهيدل چې د ځانه سره څه وايي د څو دکانونو څخه تير شو او ځان يې هغه هټۍ ته ورساوه چې ده سودا پکې اخيسته د پاخه سرک له کوچني وياليش نه پورې وت په پلې لاره کې به يې دوه درې گامه نه و، اخيستي چې غږ پرې وشو ودرېږه او اسناد راکړه! انور د دې آواز په اوريدلو ناڅاپه ودرید دوهم ښکاري يې تر څنگ راغی او ورته يې وويل چې اې بغيرته چيرې تښتيدې زمونږ نه تللی شې؟ انور ډير وارخطا شوی و، نو په زاريو يې ورته پيل وکړ زه د ښوونځي زده کوونکی يم او شپاړس کلن يم. ښکاريانو ورته وځنډل د اوبښ څخه جگ او د فیل څخه ډبل يې او ما ته وايي کوچنی يم د مخه شه چې نن موږ يو ښکار هم ندی کړی حتماً يو ښکار بايد د ورځې ومومو نو ډير خوشحاله يو گنې زموږ حالت به هم خراب وی. نو مخ يې ورته راواړو او وې ويل چې ته بايد خپل وطن وساتي او ... نورې خبرې چې کوې هغه عبث دی.

انور چې په سترگو کې يې د نا اميدي اوبښکې لکه مرغلرې ښکته او پورته کيدې د موږ آواز به يې په مغزو کې انگازې کولې.

وه او ټپي شوی نه و.

لږې اوبه يې پر مخ وښندلې او د انور سترگې وغړيدې او راپورته شو. دوستان يې خوشحالي کوله نو د خان سره وويل بايد له دې ځايه لاړ شم گنې يو ورځ به مې شم.

شپه تياره وه د سپوږمۍ هم کوم اثر نه ليدل کيده تورېمې داسې حکمروايي کوله چې په يو متري کې هم څوک نه ليدل کيدله. انور چې د ورځې له خوا يې لاړه ځانته څارلې وه دې يو کلشېنکوف سره د شپې راووت کله پروت او کله په ناستي د قشلي څخه په کراره لرې کيده تر څو خاطر يې جمع شو چې د خپلې سيمې څخه وتلی دی آرام نفس يې ويست او د خان سره يې وويل خدايه شکر دلته به څوک پيدا کړم چې ما کورته ورسوي او دخپل پلار او مور ديدن وکړم. په همدې فکرونو کې ډوب او د تيارې په زړه کې پر مخ روان و ډيره لاړه يې ووهله نو دې يوې ونې خوا ته يې تکيه وکړه د هيڅ چا آواز نه اوريدل کيده نژدې کورونه په کنډوالو بدل شوي و او حتا د سپو آوازونه هم نه اوريدل کيده يواځې د کرږيو آوازونه هرې خوا ته انگازې کولې شپه په کراره کراره مخ په تلو وه او سباوون ټيکاره شو، ولې ده هماغسې ونې ته يې تکيه وهلې وه او وده شوی و. زيرې لمر په جگ غرونو چې په څنگلو پوښل شوي و راوځوت او د ده پر مخ هم ولگيده او ناڅاپه د خويه راوښن شو او شکر يې وکړ بيا يې خپل ټوپک واخيست او پر مخ روان و چې يو څه لاړه يې ووهله نو د يوې ويالې په غاړه يې د شکرانې دوه رکعت له منځ هم وکړ. همدا و چې څو کسان اوبو ته راتلل او ناڅاپه يې غږ پرې وکړ څوک يې. انور وويل: ورونو زه يم زه ... زه دا دی ټوپک مې راوړی او خان تسليموم. او دا ټوپک واخلي او زما سره مرسته وکړې چې زه خپل کورته لاړ شم. هغوی لاسونه پرې وتړل او د لوی مشر ځای ته بوتللو او کله چې د مخه لاړ نو گوري چې يو سړی ناست دی ورته يې وويل چې ځوانه

د څه لپاره راغلی يې لکه چې زموږ احوال اخلي او که بل کوم مطلب لرې ... ده ورته په ژرغوني آواز وويل چې د کابل څخه يې په زور راوستم، مور او پلار مې اوس هم راپسې گرځي تاسې ته مې پناه راوړې او خپل ټوپک مې هم راوړو که تاسې مهرباني وکړې او مرسته راسره وکړې زه به ډير خوشحاله شم له ما سره مرسته وکړې او ټوپک يې په دواړو لاسونو مشر ته ورکړ. د مشر رحم پرې وشو. هو کې د مهرباني څپره يې وخوړه ورځې تيريدې، ټول يې په خپلو بڼه اخلاقو ځانته راجلب کړل او پر ټولو لکه وروږ مهربان و.

ټولو به ده ته ويل انور جان ته به تل زموږ سره ژوند کوي. ده ورته ويل ستاسې مهرباني ډيره ده ولې خورگاني، پلار او د ټولو څخه زياته خپله مور را په ياد پرې. انور به تل اوبه راوړلې او کله کله به يې ځايونه پاکول خوشحاله و نه د راکټ غږ و او نه جنگ و. که نور تلل جنگ ته خو دی به په دې ځای کې پاتې کيده.

يوه ورځ د آسمان مخ په تورو وريځو پټ و او لکه چې وريځې په قهر شوې وې همه خوا دې خوا تلې او راتلې ډير وحشتناک حالت و. تا به ويل چې د لمر سره يې جنگ دی. کله به لمر راڅرگند شو او کله به د وريځو په مينځ کې لکه چې ليلي خپل مخ پټولو، پټ به شو. انور يوه گوښه ځای کې ناست وو غږ پرې وشو چې لاړ شه اوبه راوړه هغه تيمان واخيستل او د اوبو په لوري روان شو گله چې يې د ويالې په غاړه تيمان د اوبو څه ډکولو ناڅاپه يې د خپلې مور تصوير په اوبو کې وليد ورته يې ويل زويه راځه چې ټول درته په انتظار يو بيا د اوبو څخه تصوير وړک شو. انور څو شيبې نور هم کيناست خوبيايې د مور تصوير په اوبو کې ونه ليد او د خپلې کورنۍ په غمونو کې ډوب و. چې ناڅاپه راپورته شو او دواړه تيمونه يې ډک کړه تر څو اوبه ځای ته ورسوي په آسمان کې وريځې گرځندي وې او

هر خوا يې منډې وهلې. انور نه پوهيده دا اوبنکې چې دې وريځو تويولې د چا لپاره، هوکې هيڅوک نه پوهيده انور هم نه پوهيده چې زما ژوند به څنگه وي څو گامه يې نه و اخيستي ناڅاپه ټک شو او د ټک سره سم د انور د خولې څخه آواز پورته شو: وای مورجانې مې شوم او سمدلاسه پر ځمکه پريوت. د تيم اوبه د ده دونيو سره يو ځای شوې او د وينو سيند په بهيدلو پيل وکړ. د چغې سره سم ټولو منډې کړې. گوري چې انور ژوندی دی خو حال يې خراب ملگرو زما مورجانې او کورنۍ ته سلام ورسوی. زه در څخه د ابد لپاره لارم او بيا يې سترگې پټې کړې او روح يې د آسمان پريشتو يووړ. ټولو پرې ژړل خو بيا انور نه و چې د خپلو دوستانو سره نيم پښتو او نيم فارسي وغږيږي ټولو پر هغه چا چې دی يې د نښې په ويشتلو ځان ته معلومولو تر لعنتونو سره مخامخ شو د انور جنازه يې پورته کړه او د يوې لمنځې لاندې يې خاورو ته وسپارله خو انور به هيڅ کله بيا د خپل مور ديدن ونکړي. او هر څوک د ماښام وروسته دې سيمې ته ورځي او دا آواز يې تر غوږو شي دريش، دريش که چيرې دريم ځل رانږدې شي نو بيا د پښې توان نه لري چې مخ ته لاړې شي. د هغې لمنځې آواز دی چې وايي: انور تل لپاره هلته په ابدې خوب وده دی او د هغې سيمې ټولو کوچنيانو او غټو ته چې تبه پيدا شي نو ښځې او يا سړي ورځي د ده د قبر په اندازه دوه تاره د سر نه تر پښو ونيسي او يو تار هملته پرېږدي پر قبر باندي او دوهم تار څو واړه غبرگ کړي او د هغه ناروغ پر غاړه کې يې واچوي چې تبه لري او خدای هغه جوړ کړي. او اوس هم دا آوازونه اوريدل کېږي. او ټوله سيمه د ده قبر ته د تبې پرې کولو لپاره ورځي او خدای هم د دې شهيد له برکته هغه تبه غوڅه کړي. دا يوه ريښتنې قصه ده خو د اصلي شهيد نوم او د ويښتونکي د نامه څخه مو صرف نظر وکړو.

دوشیزه‌ای در آزمونگاه مقاومت ابدیتی آفرید

عزیز اسوده

به پایه میچسپانید، با چپخ و گریه دستان ظریفش را بدور آن قلاب میکرد، آن سه نفر تا میتوانستند بیرحمانه به لت و کوب او پرداختند تا او را به موتر اندازند سه مرد وحشی با آخرین تلاش‌های شان نتوانستند دستان ظریف دختر را که برای دفاع از آبرویش با سرنوشت تلخی و فاجعه باری، در جدال بود، از آن پایه جدا کنند.

لحظات سخت و دردناکی گذشتند، سر انجام بریز بریز آدم‌ها آغاز شد و سر انجام ازدحام سبب شد که جانپان مسلح متردانه عقب بنشینند.

این مردان با همه زورمندی وحشیانه‌شان در برابر یک دختر مصمم که برای مدافعه از آبرویش مقاومت کرد، ناتوان ماندند و با بیر و بار بیشتر مردم به موتر خودشان پناه بردند.

در لحظه‌ای که از صحنه دور میشدند، به علت آشکار شدن هویت‌شان، چند مرمی به سوی دختر رها کردند که یکی از آنها به عقب سرش اصابت کرد.

فرشته با چهره‌اش آشفته و اشک‌آلود، موهای پراکنده و لباسهای از هم دریده، هنوز هم دستانش به پایه‌ای برق به عنوان یگانه امید رهایی چسبیده بود. وقتی رهگذران نزدیک و نزدیکتر شدند، اصابت مرمی خون را از میان گیسوان دراز و پیکر ظریف و دخترانه‌اش سرازیر ساخت.

لحظه‌ای بعد، دختر مثل شاخ شمشادی به زمین افتاد و خون سرخی از پیشانی صاف و سفیدش، جاییکه مرمی از آنجا خارج شده بود، فوران میزد.

او از چنگال جانپان رهایی یافته بود، مگر این رهایی بارهایی از نعمت زندگی او توأم بود، با اینهمه این دوشیزه برای همسالان، همجنسان و برای همه در نگهداری از آبرو و شرف سرمشق و مثال فراموش ناشدنی از ایستادگی، پایمردی و مقاومت برجای گذاشت؛ زیرا در این جدال نابرابر دوشیزه‌ای ظریف با اندامی لطیف در مقابل سه مرد وحشی مسلح لحظاتی متمادی ایستادگی کرده و دست و پنجه افشوده بود. حقیقتی و خاطره‌ای باور نکردنی و شگرف دوشیزه‌ای را به ابدیت رساند که حریم انسانیت را تکان داده و میلرزاند و وجدانهای بیدار را تکان میدهد.

آن نزدیکی توقف داشت، آمده بودند.

فرشته، گامهایش را تند و تندتر ساخت. نخست صدایی تهدید آمیز او را در جایش میخکوب کرد که از وی میخواست به موتری که در آنجا توقف داشت، بالا شود؛ ولی دختر بی آنکه پاسخی بدهد، روی برگرداند و به راهش ادامه داد. خلوت بودن کوچه به دلهره و اضطرابش می‌افزود مثل

اینکه رهگذری در آن نزدیکی نبود و اگر یکی دو تایی از دور میرسید، در مقابل سلاح داران که ماشیندار به همراه داشتند، چه میتوانستند بکنند؟!

در یک لحظه، اندوهی بر سیمای ظریف و عرق‌آلودش سایه انداخت نمیدانست چی کن از کی مدد بخواهد مگر آنها بوی از آدمیت برده بودند که در برابر اشک‌ها و التماس‌های او به رحم آیند آدم‌ها یگان یگان باشتاب می‌نوشتند و نگاه سیر بینانه‌ای بر آن صحنه می‌انداختند که سه نفر دختری را حلقه کرده بودند. فکر می‌کردند که شاید نتوانند با این وحشیان مسلح بیاویزند.

دختر پنداشت که آسمان روی سرش فرو می‌ریزد، به نظرش آمد که در لبه‌ی پرتگاه وحشتناک قرار گرفته که جز سقوط در آن چاره‌ای ندارد، یکبار دیگر مظلومانه به آسمان نگریست و به دور و پیشش، هیچ دستی نبود که به یاری او دراز شود. آن سه نفر حلقه را بدور او تنگ و تنگتر ساختند. از نگاه‌های وحشی و چهره‌های خشن و آفتابزده، آنان شرارت و خشونت میبایرد. ناگاه به فکر فرار افتاد؛ ولی در آن کوچه‌های خلوت نیمه روز، معلوم نبود کسی به دادش برسد و نجاتی داشته باشد. در آن لحظه نگاهش به پایه‌ی برقی افتاد که در دوسه متری‌اش قرار داشت. دو دسته خود را به آن چسپانید. درست همانند گنجشکی که به بته‌ی پناه میرسد.

دفاع از حیثیت و آبرو، برایش یگانه شانس و آخرین امید بود. در حالیکه خودش را به سختی

هر روز آمدن از خانه تا مکتب و رفتن دوباره به خانه برای او دشوار مینمود. گاهی سایه آدمهایی را میدید که به او نزدیک میشوند و سرپای او را از نظر میگذرانند. زهر تند نگاه‌های آنها بر چهره‌ی دختر عرقی از ترس و حیا مینشانند و اندام ظریف او را میلرزاند؛ ولی او به سرعت گامهایش می‌افزود تا فاصله‌ها را کوتاه‌تر سازد.

روزهای بسیاری این ترس و دلهره در میانه‌ی راه مکتب و خانه او را فرا میگرفت و با یاد کردن نام خداوند (ج) آرامشش را باز می‌یافت.

رفتن به مکتب و درس خواندن را برای خودش معراجی از بزرگی و اخلاق می‌دانست؛ اما قید و بندهای زندگی او را گاهی چنان تهدید میکرد و در تنگنا قرار میداد که نمیدانست چی کند، باآنهم درس و مکتب برای او بالاترین و برترین هدف بود که نمیتوانست به آسانی از آن چشم‌پوشد.

فرشته درس‌های ابتدایی را به پایان رسانده بود، بعد از فراغت از صنف دهم در آموزشگاه دخترانه، (گرلز کالج کویته بلوچستان) ثبت نام کرده بود.

فرشته با درس و آموزش چنان آمیخته بود که همه خوشی‌ها و لذت‌های زندگی را در همین حلقه‌ی آموزش سراغ میکرد. در میان همسالان و خانواده نمونه‌ی بی‌ازتلاش و تپش بود. همه با دیدن فرشته و پشتکارش او را ستایش میکردند. و همه یکصدا با او مانوس و همدم شده بودند. زیبایی دخترانه، اندام ظریف، اخلاق و پابندی و پیوند او به درس و آموزش، دلها را به سوی او میکشاند و صید کمند او میساخت.

این دختر فرشته صفت افغان در یکی از روزها که از مکتب به خانه برمیگشت، سایه‌ی آدمهایی را در چند قدمی‌اش احساس میکند. او این سایه‌ها را روزهای پیش از گوشه‌ی چشم دیده بود؛ ولی حال آنها با ماشینداری در دست و موتری که در

یادداشت:

خواننده گان گران ارج مجله سباوون!

در شماره هشتم نقدی پیرامون رمان بزرگ گلنارو آینه محترم رهنورد زریاب به قلم زلمی بابا کوهی را به شما عزیزان نشر نمودیم. به همین سلسله نقد بلند دیگری از شاعر ونویسنده بزرگ ما محترم داکتر صبور الله سیاه سنگی را که خود لطف نموده آن را به مجله سباوون فرستاده است در چندین شماره بخش بخش آن را منتشر مینماییم امیدواریم پله، پله نقد نویسنده محترم را که از رمان بزرگ استاد رهنورد زریاب نموده است تعقیب نمایید زیرا خیلی جامعه و جالب نوشته شده است.

داستان بلند در درازای سی و هفت یا سی و هشت سال، نمایانده است که چه نقش سترگی در چراغداری فرا راه راهیان تازه پا داشته و چقدر چشمداشت خوانندگان و خواهندگان داستان را بلند برده است. از همین رو، کسی که مثلاً بی گل و بی

رهنورد زریاب یکی از چهار، پنج تن پیشگام در قلمرو هنر داستان نویسی افغانستان است و بر نگارنده این یادداشت حق استادی دارد. حتا اگر من آن را به همین صراحت ننویسم یا او خود این را نداند یا نپذیرد، باز هم حق استادیش نه از من واپس ستانیده خواهد

نمی‌بود.

از دیدگاه من خواننده، رهنورد زریاب آغاز آرام و پیشرفت فورانی داشت. آمدن و مطرح شدن داستانهای کوتاه رهنورد از ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۰ و پرکاری سالهای ۱۹۷۰ تا آستانه ۱۹۸۰ سیر آفرینشی گاه پویا و درخشان، و گاه کمرنگ و ایستای او را نشان میدهد. من یکی دو سال اینسو و آنسوی سالهای هشتاد تا نود را دهه گردش افقی یا دایروی در سیر داستان نویسی وی مینامم، و دیگر هر آنچه مینگرم، فروکش مبینم. نگرشی اینچنین، "گلنار و آینه" را رأساً در کنار "نقشها و پندارها" ۱۹۷۰ مینشانم.

■ فشرده "گلنار و آینه"

مردی که نزدیک شصت سال دارد، پس از دیدن رقص زنی کنار گورستان در خواب، بیدار میشود و میبیند که همان زن (ربابه گذشته و

آینه و گلنار

گلنار کنونی) آمده، بر تخت خواب اتاق خودش نشسته است. زن میپرسد: تو آن قصه را نوشتی؟ مرد در پاسخ میگوید: مینویسم. همین لحظه مینویسم. و به نوشتن می‌آغازد.

و آن "نوشته" چنین است: راوی (داستان نویسی که در جوانی دانشگاه ادبیات میخواند) با رقاصه‌یی به نام ربابه آشنا میشود. ربابه از افسانه مادر مادر مادر مادرش که رقاصه دربار مهاراجه‌یی در لکهنو بوده و به مسابقه رقص با تصویرش در آینه وادار شده، تا مادر خودش که رقاصه‌یی در کابل بوده و پس از

برگ با "برادر زاده" این نویسنده را در نیمه دهه ۱۹۶۰ خوانده باشد، در آغاز دهه ۷۰ چشم به راه داستانی به استواری "باغ" میماند، و بعد در انتظار پدیده‌های بالاتر خواهد نشست، و اگر چنین نکند، میتوان او را داستانخوان "شوقی" و تنبل خواند و نه داستانخواه آگاه و فرهنگمند.

بار بار از خود پرسیده‌ام: اگر گراف تقریباً چهل ساله کارنامه هنری رهنورد زریاب دنبال شود، آیا امتدادش به "گلنار و آینه" امسال خواهد رسید؟ با دريغ، پاسخ من "آری" است. و دريغ برای اینکه یککاش چنین

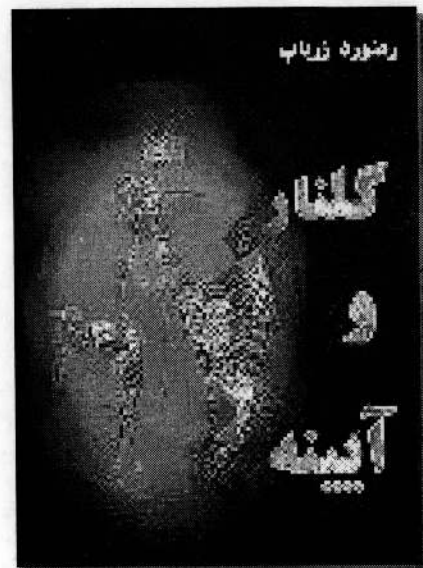
شد و نه کاستی خواهد گرفت.

این حق ادا نشدنی بر میگردد به سی و چند سال پیش، روزگاری که خواندن نوشته‌ها و گوش دادن به سخنهای رهنورد یکی از آرزوهای من و چند همدرس دیگرم بود.

امروز که این سطرها را مینویسم، افزون بر آرزوهای دیرروز، می‌خواهم "حق" همانگونه که بایسته است، برجا باشد.

■ رهنورد در میان داستانهایش

زریاب پیوند پاینده‌یی با داستانگویی دارد. او گذشته از برگردانها و یادداشتهای گوناگون، با نوشتن تقریباً یکصد داستان کوتاه و چند



رقص خود خواسته در برابر آینه جان سپرده است، می آغازد و سلسله رقصهای درباری یا محفلی خود و خانواده اش را به او باز میگوید. روزی ربابه از زبان خاله شیرین کفشناس

بستر راوی پیدا میشود و از او میپرسد: "همه چیز را نوشتی؟" راوی پاسخ میدهد: "ها، همه چیز را نوشتم."

طبعاً داستانی که راوی نوشتنش را به ربابه وعده داده بود، همین جا پایان مییابد. وانگهی راوی میپرسد: "اما تو چرا ناگهان مرا رها کردی و رفتی؟" پاسخ ربابه خود آویزه دیگر و گویا دنباله ننوخته داستان نخست است. این بار او از زندگی سرگردان در دهلی و حیدرآباد، بیماری و مرگ خاله شیرین، برگشت پنهانی به کابل، رفتن به پشاور، واپس آمدن به کابل، کودتای ثور، مجاهدین، طالبان و مرگ امیر و خسرو میگوید و خاموش میشود. ربابه با همین خموشی میمیرد.

راوی میروود و بر زینۀ زیارتی که در جوانی وعده گان دیدار او با ربابه بود، مینشیند. درویشی می آید و چیزهایی به او میگوید که

گسستن پیوند، حتا بیگانگی، میان آنها در شعر و داستان دیروز از یونان تا هند پدیده تازه ای نیست؛ ولی برخوردی که رهنورد زریاب با راه انداختن مسابقه میان رقاصه و تصویر به هدف از پا در آوردن پدیده میان آینه میکند، ستودنی است.

افسانه "گلنار و آینه" از روانی خوشایندی بهره ور است. نثر گیرای رهنورد، داستان را پذیرا تر از آنچه که است مینمایاند. بسا پردازهای نیمه نخست کتاب شاعرانه اند:

"ماه در آسمان به تنهایی جلوه میفروخت؛ مثل اینکه ستاره ها را گذاشته بود که بروند و بخوابند." ص ۵، "دیگر کلید سپیده دم قفل سیاه شب را باز کرده بود و خورشید میخواست آزاد شود و به بلندیهای آسمان برود." ص ۳۰، "کوچه های قدیمی کابل خاموش و آرام بودند و کتاب سیاه شب با واژه های ستاره ای،



صیور الله سیاه سنگ

گلنار و آینه

همچنان گشوده و باز بود." ص ۵، "اصلاً او خودش به رقص مبدل شده بود. خودش یک پارچه رقص شده بود. گلنار دیگر وجود نداشت. تنها رقص بود و رقص بود. چرخیدن بود و پایکوبی بود و جنبش و توج اندامها بود." ص ۵۶، "از آسمان شب، سرمه و ستاره میبارید." ص ۹۱، "سرش را بلند کرد. در تاریکی به سوی آسمان نگریست. در دیده گان اشک آلودش ستاره های آسمان منعکس شدند. انبوهی از ستاره ها را در چشمان او دیدم." ص ۱۱۳ و چندین نمونه زیباتر و بهتر دیگر.

■ "گلنار و آینه" چیست؟

فشرده اش چنین است: "تو دختر ربابه را جستجو میکنی. / همین جاست. در خرابات زندگی میکند. / ابرخیز که برویم. / دختر ربابه گلنار نام دارد. / گلنار خواهر توست. / پس ربابه مادرت بود؟" و راوی میگوید: "ها، او مادرم بود." درویش و راوی به سوی خرابات میروند. و داستانی با این سه سطر پایان مییابد: "به نظر آمد که هوا کم کم روشن میشود. باران هنوز هم میبارید. و من آواز تک تک ساعت دیواری را میشنیدم."

■ زیبایی گلنار و آینه

تقابل آدمها و اشیا با تصویر میان آینه و

به راوی میگوید که آنها با هم خواهر و برادر اند. با شنیدن این خبر دنیای راوی دگرگون میشود. پس از چندی، ربابه با استفاده از سفر راوی به بامیان، به هندوستان میروود. "برادر" از دوری خواهر بار دیگر بیچاره میشود؛ ولی "خواهر" همانگونه که بیخبر رفته بود، پس از یک سال ناگهانی بر میگردد. راوی آرامش گمشده اش را باز مییابد. این بار ربابه با استفاده از دور امتحانات دانشگاهی راوی با خاله شیرین و دو برادر خانگیش (امیر و خسرو) به هند میروود.

شبی، پس از سی و پنج سال، ربابه در کنار

بر چهره دارد: بوف کور (صادق هدایت)، پاکیزه (کمال امروهی)، امرأجان ادا (میرزا محمد هادی رسوا، نشتر (حسن شاه)، محبوبه (Shakti Samanta) و کـناره (Sampooma Singh Gulzar) نخست به عمده ترینها اشاره میشود و بعد به همگونی شیوه بیان هر یک:

الف: بوف کور و گلنار و آئینه
شاید کمتر کتابی در دنیا مانند ترانه های خیام تحسین شده، مردود و منقور بوده، تحریف شده، بهتان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شهرت عمومی و دنیاگیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده.../.../ اگر همه کتابهایی که راجع به خیام و رباعیاتش نوشته شده، جمع آوری گردد، تشکیل کتابخانه بزرگی را خواهد داد. (سر برگ "ترانه های خیام"، صادق هدایت، نشر تدبیر) آیا امروز همین تبصره هدایت در مورد "بوف کور" خودش درست نمی آید؟ گمان نمیمم به نوشتن سخن دیگری در پیرامون این کتاب نیاز باشد.

(۱) راوی بوف کور نام ندارد، نقاش و نویسنده است؛ پدر و مادر خود را ندیده است. او با دختری آشنا میشود و جهاناش دگرگون میگردد. در میان آنها بار بار دوریها و نزدیکیهایی رخ میدهد، تا اینکه در پایان دختر می آید و روی تختخواب در اتاق راوی میمیرد. فضای داستان بیشتر تاریک، بارانی یا ابر آلود و وهمی است. راوی همه این داستان را مینویسد. راوی گلنار و آئینه نیز نام ندارد، نویسنده است، پدر و مادرش به چشم نمیخورد. زندگی او پس از آشنا شدن با دختری دگرگون میشود. آنها نزدیکیها و دوریها را تجربه میکنند. اینجا نیز در پایان دختر می آید و کنار تختخواب در اتاق راوی میمیرد. بیشترین رویدادها در دل شبهای ابر آلود یا بارانی و همزده رخ میدهند. و راوی همین داستان را یکایک به نوشت می آورد.

(۲) دختر بوف کور لکاته (و در حقیقت: زن اثیری) است، ریشه در رقاصه خانه و بتکده هند

پندارها، رقاصه، عمه من، چوریهای ارغوانی، زیبای زیر خاک خفته و مارهای زیر درختان سنج را به آن بیفزایید، در آئینه خانه گلنار، آب از آب تکان نمیخورد.

آیا تکه ها و داستانواره های زیرین که با کمترین و گاه هیچ زمینه یی می آیند و بی آنکه کوچکترین نقشی در سرنوشت آدمها یا سیر رویدادهای بعدی داشته باشند، میروند، بیهوده به "گلنار و آئینه" مونتاز نشده اند؟

(۱) نوشته هایسنگ آرامگاه امیر سید عالم خان بخارایی و تبصره های فراوانی بر پیشینه او.

(۲) رفتن ربابه به پارک شهر نو و گردش وی در کوچه های شهر نو با راوی.

(۳) حکایت گیاه جادویی کوههای کشمیر و به دنبال آن افسانه دنباله دار شاه و جوگی و زندانی و پاسبانان شاه.

(۴) قصه رقص مادر مادر خاله شیرین با پیاله.

(۵) چگونگی مرگ شوهر کفتر باز خاله شیرین.

(۶) افسانه مرگ پدر دلربا نواز ربابه.

(۷) کشیدن پای مارکس، هگل، روسو و گاندی در بحث صنعتی شدن هند و دیالکتیک نو و کهنه.

(۸) گسترش جغرافیای سرگردان لکهنو، دهلی، کشمیر، حیدر آباد و راجستان.

(۹) به همینگونه اند خواب دیدنهای پیایی راوی و ربابه، پدیدار و ناپدید شدن چوپه سگهای سیاه و سپید، جمیل، جانان، عارف، عباس و چند چهره نه چندان چشمگیر دیگر.

برداشت این بیست و پنج تا سی صفحه "به درد نخور" نه تنها کمبودی به میان نمی آورد، بل ساختمان داستان را بهبود نیز میبخشد. (در پیوند با دلربای پدر ربابه پیشنهادی دارم که جداگانه به آن خواهم پرداخت.)

همخوانیها: ضرورت یا تصادف؟

"گلنار و آئینه" با همه زیبایی هنری، گرد و غبار این کتابها، فلمها و سریالهای تلویزیونی را

دیدگاهها در برابر "گلنار و آئینه" تفاوت زیاد دارند. برخی این کتاب بالاتر از ۱۵۰ برگی را رمانی به شیوه جریان سیال ذهن و شماری آن را ناولی از دستاوردهای ریالیزم جادویی، داستان بلندی از سلسله سورریالیزم یله، داستانونی و نوشته یی فراتر از اینها خوانده اند. اگر در این میان، من خواننده نیز مانند دیگران حق داشته باشم، از "ظن" خود "یار" نویسنده شوم، آن را "داستان کوتاه منفجر شده در فلمنامه" خواهم خواند؛ نه کمتر و نه بیشتر.

زریاب از سرزمین سلیقه سرشارش، سوژه یی به ظرافت گل قاصدک یافته بود؛ ولی خواسته یا ناخواسته، آنقدر آن را در بادگذرهای تاریخی، جغرافیایی و فرهنگی اینسو و آنسو برد که در پایان راه جز چوبک ساقه و انبوهه گمشده به گفته خودش "افسانه خاطره گون" چیزی برای نشان دادن ندارد.

میخواهم دوباره بگویم اگر سوژه یی به این نازکی از هر سو کش نمیشد و به فرمان نویسنده تا قربانگاه "ناول شدن" نمیرفت، به جای "گلنار و آئینه" کنونی، زیباترین داستان کوتاه رهنورد را خوانده بودیم.

"گلنار و آئینه" با پاره های به نام "آغاز ماجرا" و "پایان ماجرا" دوازده بخش دارد. هر بخش با دو صفحه سپید از هم سوا شده اند و به اینگونه ۲۴ برگ ننوشته نیز شامل کتاب است.

■ بافت "گلنار و آئینه"

"موقعی که شعر وحدت نداشته باشد، میتوان هر بلایی را بر سر آن آورد." اتفاقاً این سخن برای داستان درستتر می آید. استوار نبودن بافت، به ویژه در نیمه پسین داستان، گلنار و آئینه را از چندین خم و پیچ روانی، روایی و جادویی به زیبایی گذر داده ولی در فرجام آن را تکه تکه به خشکسار گزارشهای ژورنالیستیک رها کرده است. داستان ساختار استوار رمانی ندارد، از همین رو میتواند از هر در و دریچه آسیب پذیر باشد. چه دهها صفحه را از داستان بردارید و چه پاره هایی از نقشها و

دارد، با ننه جون زندگی میکند و با رجاله ها نیز بی رابطه نیست. او در آخرین تحلیل خواهر (خواهر شیرین) و در نهایت مادر راوی میباید. چهره لکاته یا زن اثریری غالباً در سایه نشان داده میشود.

دختر "گلنار و آینه" ربابه (و در واقع: گلنار) است، ریشه در رقاصه خانه ها و دربار مهاراجه های هندی و محافل افغانی دارد. با خاله (شیرین جان) زندگی میکنند. با سیه مستها، قمار بازها و مجلس دود کشان بی رابطه نیست. جالب اینکه ربابه نیز در آخرین تحلیل نه تنها خواهر (خواهرک شیرین) که حتا مادر راوی میباید. سیمای ربابه/ گلنار نیز بیشتر در تاریکی نمایانده میشود. (۳) لکاته/ زن اثریری "موهای سیاه پریشان، لبهای گوشتالوی نیمه باز، چشمان بسیار درشت جذاب و ترساننده و سرزنش کننده، اندام کشیده، با خط متناسبی که از شانه، بازوها، سینه، کپل و ساق پاها پایین میرود" دارد و باریک و بلند بالاست. از پشت رخت سیاه نازک چسپ تن "خط ساق پا، بازو، دو طرف سینه و تمام تنش پیداست". ربابه/ گلنار نیز با "خرمن موهای سیاه، باریک و بلند بالا، پستانهای برجسته نمایان از زیر چادر".

"چشمهای پرخاشگر ترساننده و سرزنش کننده، لبهای گوشتالو، دهان زیبا و دل انگیز، آواز اغواگر، فریبنده و افسون کننده" نخست در برگهای ۱۶ و ۲۲ و بعد در سراسر داستان توصیف میشود.

(۴) بوف کور یک چهره کلیدی دارد: پیر مرد خنزر پنزر. راوی او را از هر نگاه برتر از انسانها میداند. همو روح و در نتیجه سرنوشت ساز راوی است. اگر پیر مرد خنزر پنزر داستان را نقطه انتها نمیگذاشت، بوف کور پایان نمیافت.

در "گلنار و آینه" نیز چهره کلیدی سرنوشت ساز و پایانبخش به داستان پیر مرد درویش چشمه خضر است. او همانگونه که در خواب و بیداری به سراغ راوی آمده بود، با

واپسین سخنانش افسانه گلنار را یکسره میسازد.

(۵) گستره زمان و مکان بوف کور از پارینه روزگار ناپیدا و سایه درخت سر و آنسوی خانه کهنه کنار گورستانهای شهرای تا معبد لینگم بنارس، جغرافیای هندوستان و ایران را در بر میگیرد. گلنار بیزار از شکوه کهن در بار مهاراجه پیش از صنعتی شدن هندوستان آغاز خرابات، سایه درخت توت، خانه کهنه کنار گورستانهای تمیم انصار تا شاه بخارا، جغرافیای افغانستان و هندوستان را زیر نگین دارد.

■ برخی همگونیها

اگر از همانندیهای کم اهمیت مانند تصاعد دود تریاک در چهار گوشه بوف کور و غلظت سگرت و چرس در گوشه و کنار "گلنار و آینه" گزمه های تخیلی آنجا و گزمه های ذهنی اینجا، کارد دسته استخوانی راوی بوف کور و چاقوی فزدار راوی گلنار و آینه، کالسهک نعش کش سرگردان میان خانه و گورستان بوف کور و تکسی قاسم که مسیر گورستان و خانه را بیشتر از جاده های شهر میپیماید، سگ معصوم خاکروبه نشین روبروی خانه لکاته و سگهایی با نگاههای بیگانه در خاکروبه رو بروی خانه ربابه، و حتا یک سیب و دو نیم بودن رجاله های بوف کور که به گفته راوی "یکی از آنها نماینده باقی دیگر شان" بوده و همه "جسماً و روحاً یک جور ساخته شده اند" با سیاه مستهای بد زبان گلنار و آینه که به گفته راوی همه شان گلنار را میشناسند و وقتی یکی شان بشناسند، مثل اینست که همه شان شناخته اند، با همین یاد کرد بگذریم، در پیرامون شباهتهای نهادین این دو داستان چه میتوان گفت؟ آیا همه توارد و تصادف اند؟

اینک تنها به بخش کوچکی که عمدتاً با زندگی لکاته/ زن اثریری و ربابه/ گلنار پیوند دارد، اشاره میشود:

(۱) بوف کور: چشمهای بیمار سرزنش دهنده او خیلی آهسته باز شد و به صورت من خیره نگاه کرد. /.../ ولی چشمها؟ آن چشمهایی

که به حال سرزنش بود، مثل اینکه گناهان پوزش ناپذیری از من سرزده باشد، "چشمهای درشتتر از معمول، چشمهای سرزنش دهنده داشت. مثل اینکه از من گناه پوزش ناپذیری سرزده بود که خودم نمیدانستم. یک پرتو طبیعی مست کنده در آن میدرخشید."

گلنار و آینه: "و در همین لحظه، چشمهایش باز شدند. /.../ یک بار دیگر چشمهای او مرا دیدند. این بار خیلی روشن دیدم که نگاهش پرخاشگر بود. مثل اینکه با خشم و پرخاش به من چیزی میگفتند. سرزنشم میکردند. به خاطر کار بدی سرزنشم میکردند. چه کار بدی از من سر زده بود؟" ص ۱۶؛ "و من چشمهایش را دیدم. یا شاید هم تصور کردم که دیدم. هر چه بود این چشمها افسونم کردند." ص ۱۳؛ "ربابه، ربابه... /.../ تو آن شب که مرا از پنجره دیدی، لبخند زدی یا روی در هم کشیدی؟ و آن روز دیگر، در داخل زیارت، چرا نگاههایست سر زنشم کردند؟ چرا آنگونه پرخاشگرانه سوی من دیدی؟ من چه کار بدی کرده بودم؟" ص ۲۳

(۲) بوف کور: "صداهای دور دست خفیف به گوش میرسید. شاید یک مرغ یا پرندۀ رهگذری خواب میدید. شاید گیاهها میرویدند. /.../ ستاره های رنگ پریده پشت توده های ابر ناپدید میشدند. روی صورتم نفس ملایم صبح را حس کردم و در همین وقت بانگ خروس از دور بلند شد."

گلنار و آینه: "سپیده دم میخواست بدمد. در دور دستها، در افق خاور، روشنی آبی رنگ خفیف از پشت کوهها نمایان میگشت که رو به سپید شدن داشت. /.../ از دور آواز پرندۀ یی به گوش میرسید. در واقع، آواز دو تا پرندۀ بود. هر دو شادمانه و با اصرار تمام میخواندند. شاید خوابهای دیشب شان را به همدیگر قصه میکردند." ص ۱۱۸

بقیه در شماره آینده

د پکتیا ځنگلونو ته یوه کتنه

صالح محمد کوهسار

نویو نیالګیو خورل د بزو په رمو او د ځنگلونو نه احیا کول به پر سیمې دا اغیزې وکړي: "سیلابونه به زیاد شي، د هوا ککړتیا او د چينو کاریزونو وچیدل به مینځ ته راشي" د دې ستونزو په هکله او د ځنگلونو د ساتلو او د بیا احیا کولو لارې چارې څه ډول وپنول شي نو په دې هکله مې د دې سیمې یو مخور سره لنډه مرکه وکړه او کله چې یې ځنگلونو ته اشاره کوله زما دې پوښتنې ته چې پخوا د ځنگلونو پرې کول په کومه طریقه و او اوس په کومه توګه دي؟ داسې وویل: "پخوا به مونږ د څړۍ وچې او زړې ونې د سون د لرګیو لپاره وهلې او دلمنځۍ وچې او لویې ونې چې په غرونو کې وې د چارتراشو او تعمیراتي لرګیو لپاره مو لنډولې چې بازارونو ته یې د خپلو احتیاجاتو لپاره انتقالول خو په هغه وخت کې مونږ واړه نیالګي هیڅ کله نه لنډول خو اوس چې د خلکو احتیاجات وچو لرګیو تر ډیر زیات شوي دي چې دا ضرورتونه دي چې د ننه هیواد کې او د هیواد څخه بهرته د سوخت لرګی انتقالیږي که لاندې وي او که وچ خو مجبور یو چې د ونو څخه یې لاس ته راوړو او خپل د ژوند اړتیا پرې پوره کړو.

د یو بل سوال په ځواب کې چې ولې تاسې د ونې ښاخونه نه وهی او یا د زړونو څخه استفاده نه کوئ؟ راته یې وویل چې زړې ونې ډیرې کمې دي نو مجبور یو چې شاخونه او حتی الامکان ونې په بیخ کې لنډې کړو ځکه شاخونه یا ځانګې به بازار کې ښې پیسې نه کوي او اخیستونکي هم پوست لرونکي او بې پوست لرګي چې ډیر فرق پکې ده د بې پوسته لرګیو ته هڅه

ته روان وي چې زیاتره ځوانان په سمندر یا په زندانونو کې وړک شول او که عربي هیوادو ته ورسېږي د هغه هیواد د چارواکو له خوا بیرته خپلو هیوادو ته استول کیږي. نو د دې سیمې خلک په سلو کې آتیا د ځنگلو په وهلو بوخت دي او د خپل ژند پابښت یې د همدې ځنگلونو د عایداتو څخه دی ځکه د دې ځنگلونو پرې کول د پیړیو څخه راپدېخوا پیل شوی دی خو د پخوا په پرتله دا بهیر ګړندی شوی دی چې د یوې خوا د نفوس زیاتوالی د ژوند اړتیا یې موادو د قیمت لوړیدل دی که د ځنگلونو دا پرې کول دوام وکړي یقیناً چې ځنگلونه به ختم شي او هغه د ځنگلونو ډک او شنه غرونه به په سپیرو غرونو تبدیل شي.

دروېشت کلنې جګړې بمباریو، بې پروا پرې کول دونو زیاتره سیمې په سپیره ډاګه بدلې کړې دي او هغه زیادتره د اړونکي ځناوران هم له دې سیمې څخه کوچیدلی دی خو یواځې پدې سپیره شوو سیمو کې د ځنغوز یو ونې ښکاري خو د څپړۍ او لمنځې ونې نه ښکاري هغه لویې څپړۍ ونې له بیخه لندېږي او د سکرو د لاس ته راوړلو په خاطر په مخصوصو بڼو کې اچول او سوزول کیږي او وروسته سکاره لاس ته راځي نورې ونې هم د سوخت لرګیو او چارتراش لرګیو او دستکو لپاره په غیر فني توګه له مینځه وړل کیږي که چیرې دا پروسه په همدې توګه دوام وکړي نو داسې وخت به راشي چې د سون او تعمیراتو لرګی به د بهر څخه راوړل شي.

دغه د سون د لرګیو او تعمیراتي لرګیو بهرته په غیر قانوني توګه صادروال او دې

پکتیا ولایت د افغانستان په جنوب ختیځ کې پروت او یو غرنی سیمه ده چې غرونه یې دلمنځي، ځنغوزیو، څپړۍ، سرو، ناجو او نیشتړ په ونو پوښلي دي. دا ځنگلونه د څاڅیو، خوست، څدرانو، منګلو او د ځمکینو د اوسیدونکو مهمه عایداتي برخه تشکیلوي. په دې ځنگلونو کې دا پونکي ځناوران د زمري، پړانګه او برسیره نور کوچني او لوی ځناوران ژوند کوي او د دې سیمې ځنگلونه د غرنی چرګانو، زرکو او نورو ښکلو مرغانو آوازونو ښکلا لږ زیاته کړې ده د دې سیمې آب و هوا ډیر پاکه او رڼې اوبه چې د دې غرونو څخه سرچینه اخلي د اوسیدونکو د روغتیا او صحت ته ډیره ګټه رسوي او ښکلي نجونې او ځوانان په دې غرنی سیمو کې ژوند کوي او دې پاکو اوبو څخه یې ګټه اخلي او پاکې هوا د دوی په روغتیا کې لوی اثر کړی دی که څوک وغواړي د دې سیمو ځنگلونو زړه ته ورشي نو هغه روح وروونکي د ونو آوازونه، د مرغانو آوازونه او د ځنگلي ځناورانو آوازونه او هغه شفافې اوبه لکه ملغلرې چې د تیګو په مینځ کې روانې وي سړي ته هغه متل ور په زړه کوي چې وايي "هر چاته خپل وطن کشمیر دی" په رښتیا چې د پکتیا ځنگلونه هرچاته د کشمیر ښکلي غرونه ور په یاد وي.

کله چې یو ولس په بې وزلې او بدمرغي اخته وي د خپل ژوند پابښت لپاره هر ډول کار و بار ته لاس اچوي نن د پکتیا ولایت څخه زیادتره ځوانان د کار کولو لپاره پرته له پاسپورت او ویزه نه په قاچاقي توګه دایران او سمندرونو له لارې عربي هیوادو

کوي او بې پوسته لرگی د پوست لرونکی په پرتله ډیر ارزښت لري نو د ښه عاید لپاره په بې پوسته لرگیو پسې هڅه کوو بیا مې ترې وپوښتل چې تاسې د دې لرگیو څخه د کال څومره عاید تر لاسه کوی؟ ده وویل که چارتراش مو په ځنگل کې جوړ کړل او هغه مو بهرته ولېږدول نو د کال دوه، درې لکه کلداری لاس ته راځي او که د سون لرگی مو وکړل نو دا عاید یواځې په یواځې د ژوند د احتیاجاتو شلمه برخه پوره کولای شي او که لرگیو قیمت ښکته شي نو یواځې سر پر سر خبره ده نه گټه شته او نه تاوان ځکه چې د وهلو لپاره مزدوران نیول د غره څخه راکوږول او بیا بازار ته انتقالول مصرف غواړي نو کله چې قیمت ښکته شي گټه نکوي. راته یې وکتل او په خندا یې راته وویل چې زه پوهیږم د ځنگلونو له مینځه وړل زمونږ لپاره ډیر لوی تاوان دی داسې وخت به راشي چې د تعمیراتو او سون لپاره یو لرگی ته هم احتیاج یو.

د دې سوال په ځواب کې چې ولې په غرونو کې چې نوی نیالگی شنه شوی وي او د ځنگل راتلونکی ونې دی د وزو په رموله مینځه وړی؟

هغه په ځواب کې راته داسې وویل: مونږ د ځنگله د عایداتو سربیره د مالدارۍ څخه هم گټه اخلو او د څارځایونه نلرو نو مجبور یو چې خپلې د وزورمې همدې ځنگلو ته دڅر لپاره ولېږو ځکه د څر لپاره همدا ځنگلونه خورا مناسب ځای دي او په دې هم ښه پوهیږو چې د وزورمې ځنگلونه له مینځه وړی مخصوصاً نوی نیالگی.

د دې سوال په ځواب کې چه ما ولیدل ستاسې په غرونو کې یواځې د ځنگوزو ونې پاتې دي او نورې ونې نشته علت یې څه دی؟ ده راته وویل چې څیرې او نورې ونې عاید نلري خو د ځنگوزیو د ونو څخه په لکونو کلداری گټه لاس ته راځي مخکې مو د ځنگوزو ونې هم پرې کولې او د هغه څخه به مو چارتراش او د سوخت لرگی لاس ته

راوړل خو اوس مو چې د هغه عایدات ولیدل د ځنگوزیو د ونو وهلو څخه مو ډډه وکړه او د کال وچې میوې ترې بهرته لیږو خو یو بل کار هم اوس کوو هغه دا چې په کومه ځمکه چې ځنگلونه ترې لنډ شوی وي او خاوره زیاته ومري د چارمغزو چې زمونږ په ژبه "متیک" ورته ویل کیږي نیالگی ږدو چا چې پخوا نیالگی ایښي دي اوس په زرگونو روپۍ لاس ته راوړي.

بیا مې ترې وپوښتل که چیرې چارواکي تصمیم ونیسي چې د ځنگلونو په پرې کولو بندیز ولگوي تاسې به څه عکس العمل وښایې؟

په ځواب کې وویل: مونږ پوهیږو که نن وي او که سبا چې په ځنگلونو بندیز ولگيږي. مونږ هم نه غواړو چې دا ښکلي ځنگلونه له مینځه لاړ شي مجبوریت انسانان هر کار ته اړوي لکه ولږه، د ځمکې نه درلودل، بې روزگاری دا سببونه دی چې مونږ د ځنگلونو وهلو ته اړیاسي که چیرې دولت د پورتنۍ اسباب لارې چارې وسنجوي دا ځنگلونه به هیڅ څوک پرې نکړي. او ځنگلونه به د همدې سیمې خلک وساتي او که لارې چارې و نه سنجول شي مجبوریت به موږ اړ کړي چې د خپل د ژوند پایښت لپاره ځنگلونه پرې کړو.

بیا مې وپوښتل که چارواکي ستاسې هیلې و نه مني او په ځنگلونو بندیز ولگید بیا به څه پریکړه وکړي؟

په ځواب کې یې راته وویل: "زمونږ خبره همدا یوه خبره ده چې زمونږ د سیمې مشکلات رفع شي د ځنگلو وهلو ته به هیڅ کله اقدام و نه کړو او که چارواکي پدې هکله توجه وکړي او د هغو تعمیراتي لرگیو په ځای چې د خارج څخه یې واردوي، دلته دلرگیو فابریکې جوړې شي تر څو د دې سیمې ځنگلونه په فني توگه غوڅ او په فني توگه ودانیو او د حجاري لپاره لرگی لاس ته راشي اود هیواد ټول د اړتیا سامان تهیه کړي او ځنگلونه بیرته په فني توگه احیا

شي. او حتا همدا لرگی به بهرته صادر شي او هیواد ته به لویه عایداتي منبع وگرځي. تاسې کولای شئ چې په شا وخوا کې د سیمې خلکو څخه پوښتنه وکړئ چې مونږ یو ناروغ بهرته ولېږدوو نو په زرگونو روپۍ مو مصرفیږي او یا هیڅ درملنه یې نه کیږي ځنې عاجل ناروغان بهرته نه وي رسیدلی چې په لاره کې له مینځه لاړ شي او یا د خلکو سره دومره روپی نه وي چې خپل ناروغ بهرته ولېږدوي نو مجبوراً مې شي که د دې درملنې او یا د اولادونو د تحصیل زمینه برابر نه وي او کار و بار نه وي نو که له مینځه لاړ شو بیا هم د ځنگلونو څخه دا خپل ضرورتونه پوره کوو.

بیا مې ورته وویل ولې ځمکه او زمیندارۍ نلری؟

هغه وویل چې زمونږ لوی زمیندار د لس جریبه ځمکه څخه زیاته ځمکه نلري او هره کورنۍ د لسو څخه تر دوویش او حتا دیرشو پورې غړي لري نو لس او یا یو جریب ځمکه به څومره عاید ولري هغه هم چې دا څو کاله وچ کالی سره چینی کاریزونه او څاگانې وچې شوی دی. نو بیا به دا ځمکې زمونږ د ژوند کومې اړتیاوې پوره کړي.

بیا هم په پای کې تاسې څخه هیله کوو چې زمونږ غږ د هیواد چارواکو ته ورسوي دا زما لومړنی او وروستی هیله ستاسې څخه ده.

د ځنگلي مرغانو آوازونه د باد شنه هار سره د ځنگل څخه راووتم. په ښکلي دروکی جگو جگو لمنځو، زنگوزیو او د څیږو شنو ونو تصویرونه زما په سترگو کې راگرځیدل د ځانه سره مې وویل: آرمان چې دا ښکلي ځنگلونو کې زما یو ښکلي کور وای او د دې صافې هوا او د چینو اوبه لکه مرغلرې چې د شنو او تورو گټو په مینځ کې رغړي وڅښم او زمونږ ټولو هیوادوالو د معدني اوبو په څیر ترې استفاده کړي وای او پدې ځنگلونو کې خپلې رخصتۍ او میلې کولای شوای.

مسوول صفحه: هما عازم حمیدی

خوشبختی از کجاست؟

مجله سباوون مجله خانوادگی بوده که به آدرس خانواده ها نشر میشود، اساساً خوانندگان آنرا در مجموع جوانان (پسران، دختران، زنان و مردان جوان) تشکیل میدهد. لازم دانستیم تا برای خانواده ها مسأله مهم و حیاتی یعنی "خوشبختی در خانواده" را انتخاب نموده و هر آن موضوعی که برای ساختن یک خانواده خوشبخت "و تربیه سالم فرزندان کمک کند تحت کلیشه خوشبختی در خانواده برایتان ارائه کنیم.

امروز با تأسف در کشور ما نظر به علل گوناگون (جنگ، فقر، فقدان تعلیم و تربیه، عدم موجودیت نشریه های تربیتی) جوانان ما یا حتا والدین ایشان ازدواج را بازیچه ای بیش نمیدانند. ژرف نگر و عاقبت اندیش نیستند.

پیشگاه خداوند انسان های سربلند و مفتخر باشند.

علاج واقعه را قبل از قوع باید کرد:

جوانان باید از پدیده تلقینی در همه شئون زندگی خود استفاده کنند به خصوص در مورد

تربیت آن و خدمت به افراد جامعه ام می باشد. بنابراین هنگامی می توانم در پیشگاه خداوند سربلند باشم که یک شوهر خوب یا مادر خوب باشم.

بلی جوانان عزیز! علمای روانشناسی گفته

اند که این گونه تلقین ها و تفکرات برای روان آدمی مانند نیروی برق برای بطری ها می باشد و این تفکرات است که جلو آن نیروی منفی را میگیرد که به شکل ترس از زندگی و نفرت از آن به روان آدمی رسوخ می کند، نمی گذارد جوانان بدبین به زندگی بار آیند.

۴- دختران و پسران باید به خود تلقین کنند که ازدواج معامله خرید و فروش نیست! بلکه یک امر حیاتی و دایمی است. پس من باید در باره این امر مهم و حیاتی بسیار دقیق باشم، چشم بسته خود را در آب نیندارم تا در آینده گرفتار نتایج بد این بی دقتی نشوم.



عکس از ارشیف

در این شماره بحث روی مسأله اولین معماران خانواده یعنی پسران و دختران جوان را لازم دانسته و مطلبی در این رابطه تهیه نمودیم، ازدواج در بین جوانان، موضوع خیلی پیش پا افتاده است. دختران افغان ساده لوحانه و بی تفاوت با این مسأله حیاتی برخورد میکنند هرگاه در باره ازدواج سخنی به میان آید می گویند: بگذار چند روزی خوش زندگی کنیم، دیوانه

نیستیم که تن به ازدواج در داده مزدور کسی باشیم یا میگویند درین مورد هیچ فکر نکرده ام فعلاً تصمیم به ازدواج ندارم، زندگی زناشویی سراسر رنج، محنت و بردگی است، میخواهم انسان آزاد باشم...

پسران هم که اکثریت چنین مفکوره‌ی دارند، صرفاً از خط و خال و چهره و قد معشوقه‌های خیالی و اکثراً هم از اخلاق و کرکتر جانب مقابل (نه از خود) حرف می‌زنند.

امروز علل عمده‌ی که تصورات منفی از ازدواج در ذهن جوانان ما ایجاد نموده و عللی که به ازدواج‌های شکست خورده و ناکام منجر شده یکی علاقه‌ی افراطی به پول و ثروت است، حتا خود دختران و پسران جوان زندگی آینده خود را به خاطر پول و یا به اصطلاح مروجۀ سال‌های اخیر به خاطر خارج رفتن‌ها خراب کرده‌اند.

علت دیگر این بدبینی به تشکیل خانواده همانا دیدن فلم‌های افراطی سینمایی و تلویزیونی جامعه‌ی اروپایی است. هم دختر و پسر نوجوان خویشان را در قالب کرکترهای فلمی تصویری کنند که آهسته آهسته این تصور اثر منفی خود را در زندگی جوانان بجا می‌گذارد.

دیدن فلم‌های سینمایی و تلویزیونی لازم است؛ اما نه به شکل افراطی و نه با برداشت منفی از آن. جوانان باید بدانند که فلم‌ها برای خوشگذرانی یکی دو ساعت نیست بلکه همه درس‌های زندگی است. هدف عمده‌ی فلم را باید دریابند و نتیجه‌ی مثبت از آن بگیرند.

خداوند (ج) در آیه ۲۱ سوره روم می‌فرماید: خداوند همسرانی برای شما از جنس خود تان آفرید تا وسیله‌ی آرامش روحی شما باشد و با این کار مهر و عاطفه را در میان شما بوجود آورد. پیامبر بزرگوار اسلام محمد مصطفی (ص) درین باره فرموده است:

حدیث اول: هر دختر و پسری که ازدواج نماید در حقیقت نیم دینش را تکمیل کرده است. حدیث دوم: هر که در تزویج زن و مرد مسلمان بکوشد تا آنها را با یکدیگر جمع کند، به هر گامی که بردارد و یا کلمه‌ای که بگوید ثواب یکسال عبادت و دعا دارد.

ما هر چه ریشه‌ی جوامع بشری را دنبال کرده به عصرهای باستان جلو برویم، می‌بینیم اساس همه این جوامع مختلف از خانواده شروع شده است که آن را یک زن و یک مرد به وجود آورده‌اند.

باز هم وقتی در چگونگی حیات این دو عنصر اصلی جامعه دقت می‌کنیم می‌بینیم که بر خلاف عقیده‌ی بعضی از انسانهای کوتاه فکر عامل نزدیکی این دو به هم تنها خاموش کردن آتش شهوت شان نبوده است، چون میتوانند این کار را بدون تشکیل خانواده هم انجام دهند. فطرت و اراده‌ی خداوندی ناخودآگاه آنرا ملزم به تشکیل این جامعه‌ی کوچک نموده بود، تا از نظر روحی خلایق در زندگی آنان پدید نیاید و ضمناً اراده و خواست خداوند بزرگ را هم در باره‌ی آبادی و عمران روی زمین پیاده کنند، تا بتوانند در

ازدواج که مهمترین مرحله‌ی حیات آنان میباشد:

۱- خودشان، پدران، مادران، مربیان اجتماع و معلمین در تمام مراحل زندگی اند و باید تلقین کنند که ازدواج یک ضرورت ضرعی و قانونی است باید خود را آماده‌ی انجام این عقد بسازیم.

۲- دختر و پسر جوان همینکه تنها شدند فکر خود را متمرکز بکنند که روزی خواهد رسید صدای فرزندان را که از وجودم پدید آمده میشنوم و نگاه محبت آمیز را به خودم احساس می‌کنم و وقتی که بیمار و یا پیر شدم می‌بینم فرزندان از من مراقبت می‌کنند و در اطراف من می‌چرخند. البته این تفکرات باید توأم با ایمان و اعتقاد قلبی باشد تا اثر مهم خود را در روان آنان ظاهر کند. بعد به دنبال این تصورات به خود تلقین کنند که هیچ لذتی در زندگی بالاتر ازین نیست که من در این اجتماع یک درخت بارور باشم، نسل‌های به وجود آورم و آن‌ها را تربیت کرده به جامعه تحویل دهم.

۳- اغلب این فکر را در ذهن خود تجسم دهند. حال که به حکم ناموس زندگی من باید شوهر و پدر و یا زن و مادر شوم لازم است از همین حالا خود را برای این کار آماده نمایم از همین حالا علم و هنر و فن بیاموزم تا به وسیله‌ی آن‌ها بتوانم خانواده تشکیل دهم و از آنان نگهداری کنم. لازمه‌ی این کار برای هر مرد و زن آنست که از هرگونه اعتیاد و بی بند و باری دور باشد به موجب دستور خداوندی وجود من برای کسب کمال و تشکیل خانواده، تولید نسل و

۵- باید به خود تلقین کنند که تنها زیبایی و یا داشتن ثروت و خانواده‌ی ثروتمند نمیتواند شخص را پدر خوب یا مادر شایسته سازد؛ بلکه ما باید وجود خود را با زیورهای فضیلت، ایمان، اخلاق، کمال و ایثار و روح تحمل و استقامت آراسته سازیم تا بتوانیم در آینده وظیفه‌ی پدری و مادری را به نحو شایسته انجام دهیم.

۶- با خود فکر کنند که اکنون تنها نفع و ضرر سلوک و رفتارم به خودم مربوط است؛ ولی فردا که شوهر می‌شوم و یا مادری خواهم شد شخص دیگری را در زندگی خود شریک خواهم نمود که او هم مسلماً مانند من اراده و اندیشه‌ی خاصی دارد پس بایداز حالا روح خود را ماده‌ی سازش با دیگران بکنیم، خودخواهی شدید و استبداد رأی را از خود دور سازم و روح خویش را آماده‌ی گذشت ایثار و تحمل ناملایمات بسازم که اگر پس از ازدواج از جانب مقابل عکس العمل نمی‌بینم آن را تحمل کنم و به خاطر این حوادث کوچک آشیانه‌ی زندگی خود را فرو نریزم. خلاصه انسانی باشم که سختی‌ها و ناملایمات زندگی مرا از پای در نیاورد.

با توجه به این حقایق است که اسلام تنها زیستن و ازدواج نکردن را برای مرد و زن نهی فرموده است، که حدیث زیر بیانگر این حقیقت می‌باشد:

زنی به خدمت امام جعفر صادق (ع) شرفیاب شد، عرض کرد: "خدایت صلاح دهد زنی هستم تارک دنیا. حضرت فرمود: منظور از ترک دنیا

اینطور خلاصه میشود:

- پدران و مادران در مواقع مناسب با گفتن این قبیل جملات که خداوند به من عمر و فرصت بده که این پسر یا دخترم را در محله عروسی ببینم و بعد هم فرزندی را که ازین پسر و دخترم به دنیا می آیند به آغوش کشم. بعد هم با یک لحن شور انگیز و خالصانه به آنان بگویند که شما هنوز نمیدانید که نواسه عزیز تر از خود فرزند می باشد. مثل معروف مردم ماست که "اولاد بادام و نواسه مغز بادام است" شما نمی دانید که برای پسر و یا دختر چه افتخار بزرگی است که به سن بلوغ برسد و دامن خود را از هر گونه آلودگی پاک نگهدارد و با جنس مخالف و مناسب خود ازدواج کند و خانواده تشکیل بدهد و فرزندی به وجود آورد. این ها محبوبترین بندگان خدا و گرامی ترین افراد جامعه محسوب می شوند.

وظیفه مربیان و معلمان جامعه:

معلمان مکاتب پسران، مردان و معلمان مکاتب دختران که از خانم ها باشند و همینطور استادان دانشگاه ها، در ضمن جلسات درس و در فرصت های مناسب در باره مسایل بلوغ- علایم و اثرات آن، خطاب آموزنده بیان کنند.

مخصوصاً در مسایل آموزشی ازدواج از وجود داکتران مرد برای آموزش پسران و دکتوران زن برای آموزش دختران استفاده کنند و آنها مطالب ضروری و مهمی را برای جوانان بگویند.



و لباس و مسکن و یا وظیفه مادری منحصر به شستن لباس های فرزند و آماده ساختن غذا برایش نیست؛ بلکه وظایف اصلی و مهم آنان

چیست؟ زن عرض کرد: شوهر اختیار نکرده ام، فرمود چرا؟ گفت برای اجر و ثواب.

فرمود بر گرد و بر، اگر تنها زیستن فضیلت بود و ثواب داشت. فاطمه زهرا (سلام علیها) بانوی بزرگوار اسلام برای این کار از تو و یا اینکه حدیثی از حضرت محمد (ص) نقل شده که فرموده اند: "بدترین مرده گان شما عزیمها هستند (یعنی زن و مردی که تاهل اختیار نمی کنند و می میرند)." (1)

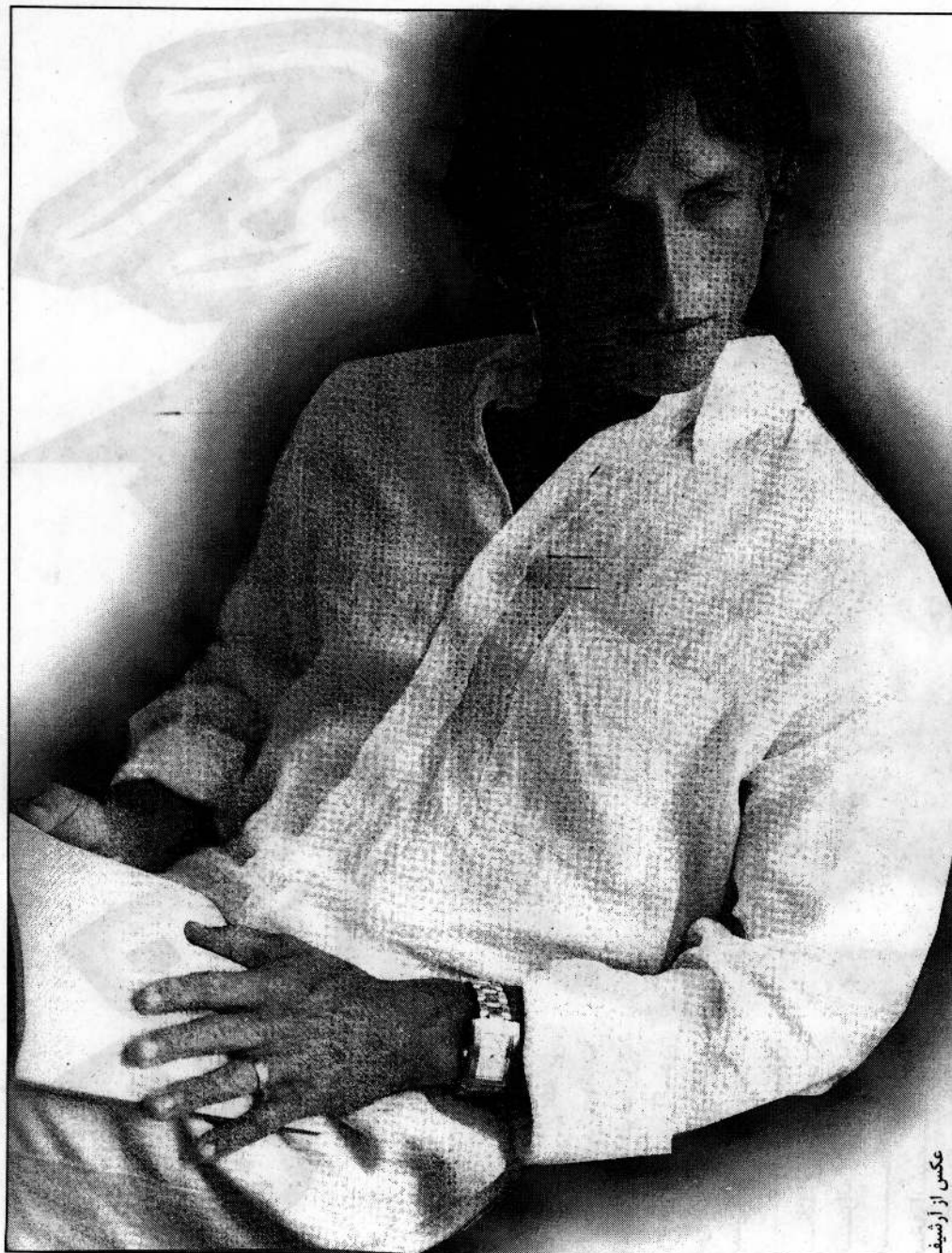
تجربه های مکرر و روانشناسی نشان داده، یگانه عامل که می تواند در ابتدای جوانی انسان ها را از گمراهی و رفتن به سوی فساد اخلاق باز دارد همانا اعتقاد دینی می باشد.

این حدیث از حضرت رسول الله (ص) نقل شده که فرموده: "بر پسر واجب است وقتیکه اولین احتلام را دید روزه بگیرد و بر دختران هم واجب است که به محض مشاهده نخستین قاعدگی روزه بگیرند.

معلوم است که وقتی پسر و دختر در آن حال بحران روحی بلوغ بسوی احکام دینی کشانده شود و به تکالیف خود عملی کند، طبعاً آن ایمان و اعتقاد جلو بحران های روحی آنان را می گیرد. به خصوص وقتیکه پدر و مادر از یکطرف، مربیان و معلمان جامعه از طرف دیگر آنان را ارشاد و رهنمایی کنند، مسلماً آنان به طرف فحشا و فساد کشانده نمیشوند وجدان آنان بیدار می گردد و نتایج اعمال خوب و بد آنها را، در نظر شان مجسم می کند. آنان به خود می آیند و متوجه میشوند که همه این حالت برای اینست

بمانند و متوجه غریزه جنسی خود بشوند.

۳- پدران در مواقع مناسب بطور مستقیم و یا غیر مستقیم با پسران خود در باره حالات بلوغ



عکس از آرشیف

و اثرات آن صحبت کنند و هم چنین مادران با دختران خود در آن باره صحبت نمایند و سعی کنند کتاب های مفیدی که راجع به بلوغ و اثرات آن نوشته شده در اختیار فرزندان خود بگذارند و ضمناً به آنان یاد آور شوند که باید خیلی خوشوقت باشند که به مرحله بلوغ رسیده اند تا مانند خود آنان خانواده تشکیل داده و فرزندان به وجود بیاورند و به آنان تذکر دهند که از آن حالات بحرانی واهمه نکنند چون آن یک امر طبیعی است و هر امر طبیعی اگر به موقع کنترل و مهار شود کوچکترین ضرر و زبانی برای انسان ها ندارد.

۴- چون پدران و مادران نزدیکترین کسی به فرزندان خود می باشند لذا باید با یک روش صحیح و عاقلانه به شکل پند و اندرز محبت آمیز که در آنان مؤثر واقع شود آنان را از عواقب وخیم و خطرناک بیماری های مقاربتی آگاه کنند و اگر خود شان در اثر نداشتن علم و تجربه قادر به این کار نیستند پدر از وجود دوستان صمیمی و با تجربه خود برای نصیحت پسرش استفاده میکند و مادر هم همینطور از دوستان آگاه خود استفاده کند. چون وظیفه پدری تنها دادن نان

که کمال پیدا کرده آماده تشکیل خانواده و تولید نسل و تربیت فرزند شوند.

فرق مسلمان با غیر مسلمان همین است. در جامعه ای که اعتقادات دینی نباشد به مسایل روحی و روانی کودکان و جوانان توجهی چندانی صورت نمی گیرد ندارند؛ ولی در جامعه دینی کودکان از بدو طفولیت تحت مراقبت و راهنمایی اخلاقی قرار می گیرند. چرا که محیط جامعه معتقد به دین، طوری است که فساد و فحشا در آن راه ندارد تا جوانان ناخود آگاه بسوی آنها کشانده شوند؛ ولی در جامعه ای که اعتقاد دینی وجود ندارد محیط آن جامعه طبعاً جوانان را به سوی فساد و گمراهی سوق می دهد.

وظایف پدران و مادران هنگام بلوغ پسر و یا دختر شان:

۱- باید دوستان و معاشین آنها را کنترل کنند؛ البته مراقبت را با منتهای ملامت و مهارت انجام دهند که پسران و دختران ناراحت نشوند، چون که آنها در آن بحران بلوغ به استقلال رأی و آزادی علاقه بیشتر دارند، هرگاه احساس کنند که پدر و مادر می خواهند جلو استقلال آنها را بگیرند نسبت به آنان حالت طغیان و سرکشی پیدا می کند و چه بسا ممکن است برای رهایی از آن محیط خانواده را ترک نموده به مکان های فساد و فحشا روی آورند.

۲- وسایل گردش دسته جمعی مانند ورزش و مطالعه برای آنان مهیا سازند و با هر وسیله ممکن طوری آنان را مشغول کنند که کمتر تنها

هنرمند ارشد در سانسیسکوی آمریکا



سایما ترانه هنرمند محبوب کشور که همه به نام و هنر آن آشنایی دارند از مدت هشت سال به اینطرف ترک وطن نموده و اکنون در دیار هجرت در کانادا بسر میبرد. همکار مجله سبباوون شفیع سکندری سایما جان ترانه را در منزل استاد مهوش در سانسیسکوی آمریکا ملاقات نموده و مصاحبه ای را با وی انجام داده است که در ذیل میخوانید:

و یک قلم از جیب بیرون آورده و برایم تحفه داد و گفت این یک آواز خوان دیگر است.

پرسش: چگونه به رادیو تلویزیون آنوقت را پیدا نمودید؟

پاسخ: صنف هشت مکتب بودم که پروگرامی از طرف اداره موسیقی تلویزیون به راه انداخته شد، قسمی که استعداد ها را باید در مکاتب جستجو نمایند همان بود که نعیم پوپل هنرمند محبوب به مکتب ما آمده و امتحانی اخذ نمود، آهنگی از استاد مهوش (بجز تو مونس دیگر در این دیار ندارم) را خواندم و آقای پوپل اندکی همراهی ام کرد و بعداً آقای

دقیق بشنوم همین آهنگ استاد مهوش برایم مسیحا شده و سبب نجاتم گردید چرا که وقتی از بستر بالا شدم دیدم گزدم کلانی بر پشتم حرکت میکرد گفته میتوانم که موسیقی در این راه برایم حیات بخشید و بعد از آن عملاً به موسیقی عشق ورزیدم.

مرتبه اول در مکتب ۹ ساله بودم که آواز خواندم و والی پروان در همان روز پنجاه افغانی

پرسش: بهتر است در قدم نخست بدانیم که شما چگونه به دنیای موسیقی رو آورده اید؟
پاسخ: در هنگام کودکی به هنر موسیقی علاقه داشتم و احساس میکردم که شاید هنرمند شوم همیشه به رادیو گوش میدادم و اکثراً آهنگهای

هنرمندان افغانی چون، سلما، استاد مهوش، ژیلا و احمد ظاهر را می شنیدم و هنگامی که آهنگ استاد مهوش را می شنیدم تصور میکردم آهنگ خودم است گویا خودم آنرا می خوانم. شب آواز استاد مهوش به گوشم طنین می انداخت و در بستر خواب از آن لذت می بردم. مادرم متوجه شد گفت آهنگ را شنیده و چراغ را خاموش کن از جا برخاستم تا آهنگ را

پاسخ: یگانه آرزویم برگشت به وطن است و پیام خاصم به دست اندرکاران مجله محبوب سباوون است که در قدم اول نشریات دوباره این مجله را به ژورنالیستان و مسوولین این مجله و به همه هموطنان تبریک عرض میدارم در اولین شماره دور اول مجله سباوون لطف نمودند و یادی از من نموده بودند یعنی عکسم را نقش پشتی مجله نموده بودند و اینبار نیز از ایشان اظهار سپاس می نمایم.

استاد مهوش در مورد سیما ترانه میگوید: سیما ترانه علاوه بر اینکه شاگردم است دخترم نیز میباشد و از آوازم کابی میکند که فکر میکنم آوازش شبیه آوازم میباشد و استعداد خاصی دارد و به نظر من هشتاد فیصد آوازش مطابق آواز من است و بیست فیصد به معنی کمبودی نیست بلکه سیما جان جوان است و من مرشید صرف تفاوت جوانی و سالخورده گی است و از ۳۰ سال قبل به سیما ترانه معرفت دارم که پر از خاطرات شیرین میباشد.



مهوش، رحیم مهریار با خانم پرستو، هدف صاحب، غنی صاحب. فرزاد صاحب و تعدادی دیگر از هموطنان ما حضور داشتند که نهایت برایم دلچسپ و پذیرفتنی بود، چرا که بعد از مدت زیادی بالای ستیژ بر آمده و از ته دل مسرورم و در مسابقه که از طرف اتحادیه سراسری ژورنالیستان در آنجا (سانفرانسیسکو) راه اندازی شده بود. بعد از آن در سال ۲۰۰۲ کنسرتی در شهر واشنگتن و در سال بعد در فیوجرس هامبورگ و دنمارک و بالاخره در شهر تورنتو کانادا اجرا نموده و آخرین برنامه هنری و اجرای کنسرتم قبل از فرا رسیدن ایام عید با استاد عزیز، استاد مهوش و حیدر سلیم در شهر فرانسیسکو خواهد بود.

پرسش: در کانادا همراه با فامیل زندگی میکنید یا تنها؟

پاسخ: من با برادر و فامیل برادرم در کانادا زندگی میکنیم و اکثر دوستان چون کاکا، ماما و خاله هایم در کانادا هستند؛ ولی صرف عزیز ترین فرد فامیل یعنی مادر و خواهرم در ایران

زندگی میکنند و آرزو دیدن آنها را در وطن عزیز هنگام برگشت دارم.

پرسش: زندگی در دیار

هجرت چطور سپری میشود؟

پاسخ: وقتی با حلقات هنری باشم خوش میگذرد و زمانی دور از هنر و هنردوستان باشم خود را تنها احساس میکنم و در مجموع در دیار هجرت خود را نهایت بیچاره و حقیر احساس میکنم تصور میکنم گویا در هتل باشم برای چند ساعتی و دلم به دیدار وطن و هم میهنان عزیزم همواره می تپد و همیشه چاره سراغ می نمایم تا به وطن برگردم.

پرسش: شما میدانید پیام تان از طریق مجله سباوون به هموطنان تان میرسد آیا حرف خاص و آرزوی مشخصی دارید؟

نعیم پوپل در مکتب کنسرت دوگانه همراهی اجرا کرد، اولین استادم در موسیقی نعیم پوپل میباشد. بعد از آن به اساس پیغام وزیر اطلاعات و کلتور آنوقت به رادیو تلویزیون راه یافتیم قبلاً در برنامه اطفال کار میکردم و همانجا از من خواش نمودند که باید آواز بخوانم.

پرسش: اولین آهنگ شما کدام آهنگ است؟

پاسخ: آهنگی مشهوری از استاد مهوش بود که انرا اجرا نمودم؛ ولی مادرم تأکید کرد، تا هنگامی که مکتب را به اتمام نرسانی اجازه نمیدهم بیش از حد بخوانی. بعد از اجرای همان آهنگ فشارهای فامیل و دوستان و اقارب شروع شد تا زمانیکه اولین آهنگم را با استاد مهوش ثبت تلویزیون نمودم.

پرسش: در هنر موسیقی از کدام سبک پیروی نموده و آهنگهای کدام هنرمندان را علاقه داشتید بخوانید؟

پاسخ: اکثراً از استاد خیال کمک میخواستم و آهنگ های از ایشان و همچنان از استاد مهوش، شادکام، شمس الدین مسرور، احمد ظاهر، ذبیح الله امانیار و استاد موسی قاسمی و وحید جان قاسمی را می خواندم.

پرسش: سیما جان ترانه غیر از موسیقی در کدام رشته دیگر تحصیل نموده اید؟

پاسخ: بعد از اتمام دوره مکتب کورس ششماهه ژورنالیسم را تعقیب نموده و بعد از فراغت در اداره روزنه رادیو تلویزیون به حیث پرودیوسر یکی از برنامه ها انجام وظیفه می نمودم که بعد از سال ۱۳۷۱ اوضاع بحرانی شد و صرف گویندگی میکردم و بعد از سال ۷۱ الی چهار سال دیگر به کشور بودم و بعدش با عالم مشکلات راهی دیار هجرت (هندوستان) و بعد از آن به کانادا شدم و اکنون در کانادا زندگی میکنم.

پرسش: فعالیت های هنری تان در دیار هجرت چگونه است؟

پاسخ: در سالهای اول هنگامی که به کانادا رسیدم اخبار های برایم از هر طرف صادر میگردد که نباید آواز بخوانم؛ ولی اولین مرتبه در سال ۲۰۰۱ برنامه هنری به اثر تقاضای آقای جفاهی و ابراهیم حبیب زی در شهر نیویارک اجرا کردم که در آن برنامه استاد

بعد از فلم خوشی بهومیکا بحيث یک هنرمند برجسته و زیبا در قلوب دوستداران سینمای هندوستان جا گرفت. با وجود کامیابی زیاد بهومیکا مغرور نمی باشد و هنوز هم همسان تبسم دلفریب و ساده که روی او را محور دیدگان قرار می‌دهد بر روی او نقش است. البته تیری نام شهرت او را در همه جا دو چند کرده است.

اکنون او نقش های مهمی را مقابل و (نکاتش) در فلم (واسو) و (لون) در مقابل ابیشیک بچن دست دارد. افواهاات به اطلاع می رساند که این هنرمند نرم خسو و زیبا بزودی بار دگر به مقابل سلمان خان در فلم (باجی را و مستانی) جلوه گر خواهد شد که کار گردان این فلم سنجی لایلا بهنالی همسان کارگردان فلم تاریخی (دیوداس) می باشد.

بیایید در باره او معلومات زیادتر بدست بیاوریم.

س: بهو آیا خوشی اولین فلم شما بود؟

ج: نخیر من قبل ازین در فلم یواکادو در مقابل سمانتھو نقشی را ایفا کرده بودم که با تاسف فلم مذکور با کامیابی مواجه نشد.

س: آیا شما در باره خوشی و تیری نام به چه اندازه پر امید بودید؟

ج: راستی من فکر میکردم که فلم های مذکور کامیاب خواهند شد اما به این اندازه من در خواب و خیال هم نمی اندیشیدم.

هر دو فلم ها دارای هنرمندان مشهور چون سلمان و پون بودند و داستان هر دو نیز متفاوت و برای جوانان بود.

س: شما سلمان خان را در فلم تیری نام چگونه یافتید؟

ج: انتقادات که در مورد سلمان خان وجود دارد بی بنیاد و صریحاً غلط می باشند. او با من خیلی همکاری زیاد نمود و ما به مانند یک دوست با هم برخورد کردیم او یک انسان صاف دل و پر محبت می باشد.

س: راز روشنائی چهره و موزونی اندام تان چیست؟

ج: من از خوردن غذاهای مانند: سندوچ، ساسچ و غیره خود داری میکنم و آب میوه های گوناگون کم از کم روز چهار بار شامل غذای من می گردند. و من از پنج سال به اینطرف ورزش را ادامه داده ام.

س: مشاغل شما؟

ج: مطالعه و موسیقی من از شنیدن موسیقی شرقی بی اندازه مجذوب می شوم.

س: قبل از سینما شما چه شغل داشتید؟

من در اعلانات نقش های کوچک را اجرا می کردم.

س: شما از یک مرد چه می خواهید؟

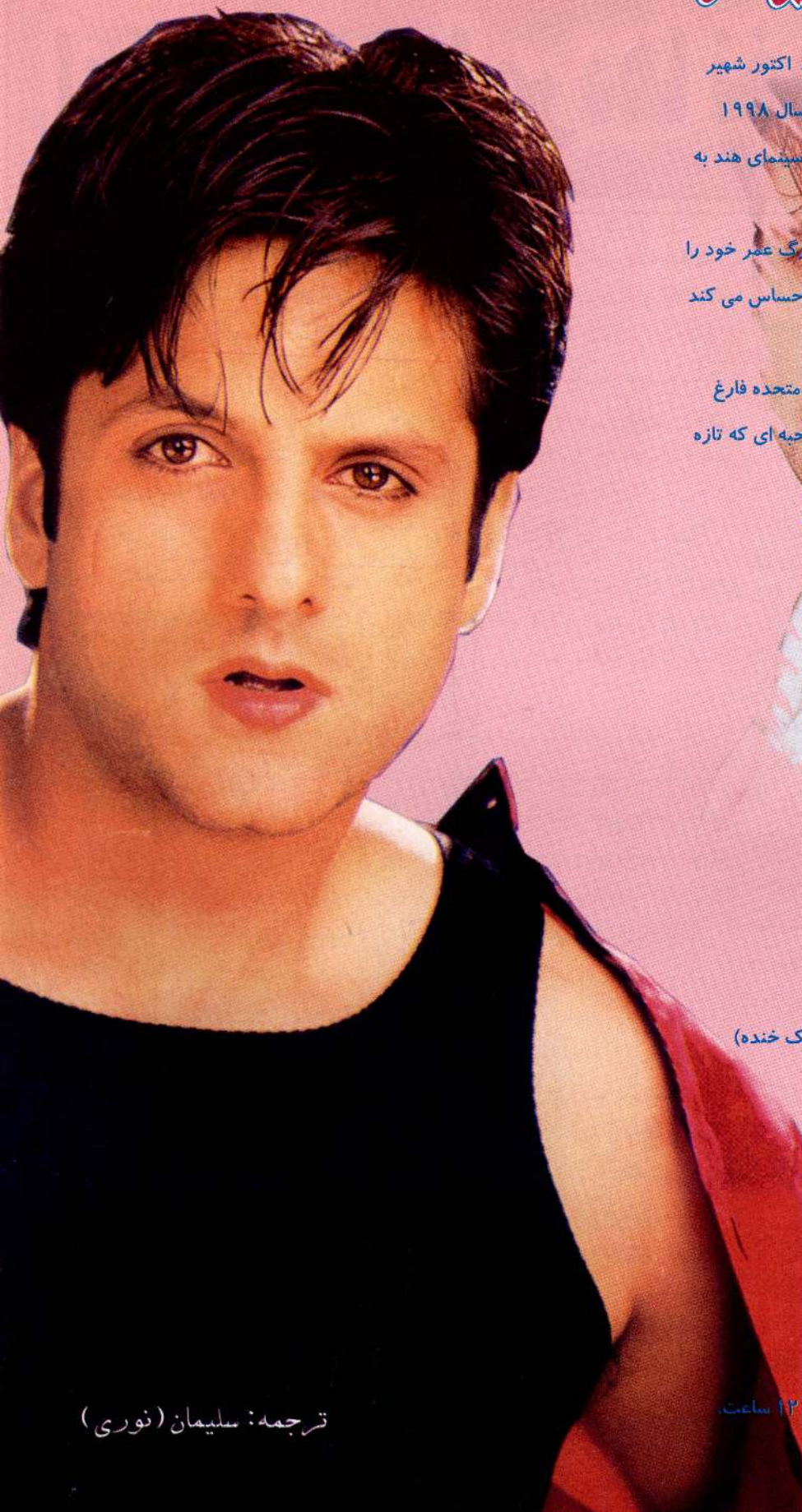
س: قس میانه، موهای سیاه، چشمان سیاه و رنگ گندمی و او از حد زیاد خنده رو باشد (با یک خنده بی اختیار)

س: آیا بهومیکا نام اصلی شماست؟

ج: بلی البته در خانه مرا کتیا می گویند.



تازه ترین مصاحبه با فردین خان



فردین خان در هشتم مارچ سال ۱۹۷۴ در خانواده اکتور شهیر

سینمای هند، فیروز خان بدینا آمد. اولین فلم او در سال ۱۹۹۸

پریم اگن که توسط پدرش کارگردانی شده بود در سینمای هند به نمایش گذاشته شد.

گرچه او در هند تولد گردید اما چون یک بخش بزرگ عمر خود را در خارج گذرانده تکلم اش تغییر کرده و شنونده احساس می کند که او هندی نیست.

او در بخش تجارت از پوهنتون مساجوستس ایالات متحده فارغ شده حال جهت آشنائی بیشتر با وی بهتر است مصاحبه ای که تازه با او انجام پذیرفته مطالعه نماییم.

س: فردین را میتوان پسر پدر گفت یا بچه مادر؟

ج: من فکر میکنم که نیمهء مرد و نیمه...

س: آیا شما خود را خوش چهره می شمارید؟

ج: یک حرف واضح است (با جنبانیدن موهای خود)

س: آیا شما در زندگی از کسی متأثر شده اید؟

ج: این را نمی توان به شما گفت

س: از خدا چقدر عمر خواسته اید؟

ج: تا هنوز آن عدد کشف نشده.

س: اگر بمیرید در کجا باید دفن شوید؟

ج: نخیر، من چرا بمیرم؟

س: عروسی را از دیدگاه خود بیان کنید؟

ج: تسلیم شدن شوهر به صفائی و ظرف شویی (با یک خنده)

س: آیا دولت می خواهید و یا شهرت؟

ج: فقط عزت

س: شما با که ازدواج خواهید کرد؟

ج: این سوال را نیز حذف کنید.

س: زندگی در کدام ملک برایتان خوشگوار است؟

ج: در کشورم.

س: در زندگی چه چیز مهم است؟

ج: کار و بس کار. و بعداً خواب عمیق برای ۱۰ و ۱۲ ساعت.

ازینکه بما وقت دادید یک جهان تشکر

ترجمه: سلیمان (نوری)

این صفحه را مردها نخوانند

شرم و حیا

شرم و حیا که تقریباً از مرحله بلوغ شروع میشود یک عکس العمل دفاعی زن از نظر جنسیت نسبت به مرد است و به محض اینکه در مقابل مرد حس شود، جنسیتش مورد نظر نیست از بین میرود. به عکس هرگاه با نگاه و اشاره یا سخن و حرکتی برایش چنین معلوم شود که متعرض جنسیت او هستند عکس العمل دفاعی بصورت حیا بروز می نماید. عبارت دیگر حیا وسیله محافظت، احتیاط و دفاع زن در برابر خواهش های شهوانی و تمایلات جنسی است حیا در دختران جوان به منتها درجه وجود دارد؛ ولی در زنان شوهر دار ضعیف شده و نقصان پیدا میکند.

حیا در زن یک اسلحه بر ضد غافلگیری ناشی از تجاوز مرد است، شرم و حیا به زن امکان میدهد که در برابر تشبثات مرد پایداری نماید. حیا با انتخاب عاقلانه طرف جنسی کمک میکند و مانع میشود که زن بزودی تسلیم غریزه جنسی شود. از این نظر است که می گویند: "حیا دختران جوان را بهتر از عقل حفظ میکند".

باید توجه داشت که حیا در عشق، نقش دفاعی بازی نمیکند، بلکه در جلب و جذب طرف نیز سهم مؤثری دارد و در عده ای از مردان حتا محرک جنسی محسوب میشود. در حقیقت حیا زن را په یک دلربایی بی

نظیر میاراید و در فن عاشقه یک عامل اساسی بشمار میرود. زنی که فاقد شرم و حیا باشد نمیتواند توجه مردی عادی و متوسط را بخود معطوف دارد. حیا در تکوین شهوت مرد عامل آشکار و مؤثری است. در واقع ابتدا میل را تحریک و بعد نگهداری میکند.

به عقیده استاندال نویسنده فرانسوی: "حیا تنها رسم و آئینی است که جز سعادت چیزی ببار نمی آورد و هر زن شریف باید در بدست آوردن وقار و متانت کوشا باشد.

حیا را میتوان با افزایش حرارت بدن، سرخی گونه ها، خم شدن یا برگردانیدن سر، دوخته شدن چشم ها به زمین و مخفی کردن صورت با دست مشخص نمود. حیا موجب میشود که زن تا موقع مناسب از تسلیم به غریزه جنسی اجتناب کند؛ ولی اگر در مراحل نهایی عشق، خفیف و ضعیف نشود منظور طبیعت عملی نخواهد شد و ارتباط بین دو جنس امکان نخواهد داشت. حیا هنگام ارضاء شهوت محو میشود، حیا در واقع موجب اعتبار عشق است و عشق را علیه گمراهی ها در یک مکان رفیع مستقر میسازد و آنرا از جفت گیری خشن جانوران ممتاز میکند.

عشوه گری یا لوندی: عشوه گری در جنس زن عبارت است از فن تحریک و بر

انگیختن میل جنس مخالف بدون آنکه خود زن در آن موقع دستخوش میل جنسی واقع شود.

عشوه گری یا لوندی و طنازی همیشه بطور ارادی انجام میگردد و در این حال زن عالم بعمل خود است. در صورتیکه در بروز شرم و حیا، اراده، عقل و منطق دخالتی ندارد، بلکه غالباً یک پدیده انعکاسی است. یک زن عشوه گر ممکن است از زیبایی بهره ای نبرده باشد؛ ولی میتواند عواملی بر انگیزد که عده ای از مردان را مجذوب خود نماید. عشوه برای زن هیچانهای مطبوع و غرور آمیزی را ایجاد میکند.

زن لوند تابع اراده خویش است؛ ولی زن مهربان تسلیم قلب خود میشود. زن لوند در یک لحظه مردان متعددی را مجذوب میکند و بدینسان از اجرای نقش فزیولوژیک زنانه خویش که در نظرش پست مینماید طفره میرود.

باید دانست که عشوه و حیا هر دو از تظاهرات غریزه جنسی هستند و جزء خصایص ثانوی جنسی بشمار می آیند و هر دو میل جنسی را در دل مرد بر میانگیزند، منتهی برای این مقصود روش های مختلفی بکار میرود یکی متانت و خود داری را بر می انگیزد و دیگری عرض اندام و خود نمایی را پیش میگیرد.

جالب و خواندنی

عروسی در فضا

برگرفته شده از سایت بی بی سی

این زوج پیش از تمدید شدن ماموریت 'یوری' در فضا تاریخ عروسی خود را تعیین کرده بودند.

مقدمات برگزاری یکی از عجیب ترین عروسی ها در تاریخ در حال تکمیل است. قرار است یک فضانورد روسی که هم اکنون در ایستگاه فضایی بین المللی به دور زمین می گردد، با خانمی در ایالت تگزاس آمریکا به طور غیابی ازدواج کند! این زوج به نام های 'یوری مالتچینکو' و 'یکاترینا دمیتریوا' که یک آمریکایی روسی تبار است، تاریخ عروسی خود را پیش از آنکه ماموریت یوری در فضا تمدید شود، تعیین کرده بودند. ماموریت وی در پی انفجار فضاپیماي آمریکایی کلمبیا تمدید شد. ماموریت یوری شاید یکی از عجیب ترین ماموریت های ناسا، سازمان تحقیقات فضایی آمریکا، باشد زیرا که در جریان آن، رویاهای عاشقانه یک فضانورد به واقعیت بدل می شود.

طبق قوانین ایالتی در آمریکا ازدواج در صورتی می تواند غیابی انجام شود که فرد غایب، دلیل موجه ای برای غیبتش داشته باشد و مقامات آمریکایی قبول کردند که گشتن به دور مدار زمین با سرعت ۴۰۰ کیلومتر، دلیل موجه ای است. حلقه ازدواج و کت و شلوار (دریشی) دامادی در فضا از طریق یک فضاپیما که ماه پیش برای سوخت رسانی به ایستگاه فضایی رفته بود، به دست داماد رسید. قرار است همکار آمریکایی یوری به نام 'ادوارد لو'، ساقدوش وی باشد و مراسم در همانجا برگزار شود.

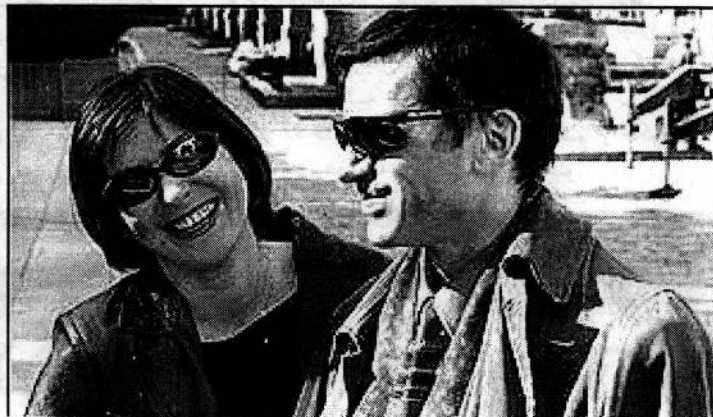
فضانوردان می توانند روزانه یک بار با خانواده خود ارتباط تصویری برقرار کنند و یوری قرار است از این ارتباط برای دیدن همسر آینده خود در تگزاس استفاده کند. دینوسیه آنها خواهند توانست یکدیگر را ببینند و همه امیدوارند که بتوانند صدای بله گفتن یکدیگر را هم بشنوند.

البته دیگر از بوسیدن عروس پس از مراسم عقد - که در کشورهای غربی یک سنت است- خبری نخواهد بود.

سازمان فضایی روسیه با این مراسم مخالفت کرده بود زیرا یوری به عنوان یک افسر نیروهای هوایی آن کشور، به اطلاعات محرمانه دسترسی دارد و به همین دلیل اجازه ازدواج با فرد خارجی را ندارد.

سخنگوی این سازمان اذعان کرد که در مقررات موجود، موردی در مخالفت با ازدواج در ایستگاه فضایی بین المللی وجود ندارد، ولی وی گفت که در آینده ازدواج کردن در فضا به طور حتم در قرارداد کاری فضانوردان، ممنوع خواهد شد.

پس از بازگشت یوری به زمین، این زوج قرار است مراسم سنتی ازدواج را در کلیسایی در روسیه به جا آورند و سپس راهی ماه عسل شوند.



یک خبر یک عکس

این عکس پس از تایید رهبران دینی در کشور امارات در رسانه های مختلف چاپ و منتشر شد.

یک جوان عرب در منطقه جلیله امارات با شنیدن صداهای عجیب در یکی از غارهای اطراف این منطقه، دوربین خود را برداشته و به محل می رود و در محل، موجودی عجیب شبیه جن را مشاهده می کند. فرد عکاس بر اثر سکت قلبی فوت می شود و پولیس با اعلام دوستان او و مراجعه به محل، در کنار جسد وی دوربین عکاسی را می یابد و با ظهور فلم داخل دوربین عکس "جن" را مشاهده می نمایند. این عکس و خبر در نشریات امارات به چاپ رسیده و از تلویزیون آن کشور نیز پخش شده است.

دو موږ د هنرمندانو



او گريوان يو، که دوام ومومي نو د راډيو افغانستان د هنر او ادبياتو د پښتو نندارو څانگه به خپل ممثلين له لاسه ورکړي ځکه موږ يو تمثيلي ټوټه چې په نامه دې (دا خبره په خبرو سينپري او زما ليکنه وه، د استقلال ليسې په تالار کې د ننداره کونکو په وړاندې ولوبوله او د ذهني آزموني په خپرونې کې ثبت شوه مگر ډير افسوس چې هغه خپرونه شوه. د دې په خاطر چې په هغه پارچه کې پلار خپل زوی ته وايي چې ټوپکيه! زه ستا د لاسه په کلي کې مخ نلرم ځکه موږ ستا د لاسه په سرو سترگو ژاري ته بدمرغه انسان يې ته ميکروب د جامعه يې وروسته د همدې ديالوگ په درلودلو سره له نشره پاتې شوه او بله پارچه چې د شرف الدين ستانکزی ليکنه وه پدې پارچه کې غل رتل شوی و او د فعلي حکومت صفت شوی و چې ښه دی بیداره حکومت لرو، کنه د شپې پر ځای به غلو په رڼا ورځ لارې شوکولې د همدې ديالوگ په درلودلو سره له نشر څخه پاتې شوه. چې دې کار موږ ډير مايوسه کړي يو.

د راډيو افغانستان د پښتو نندارو

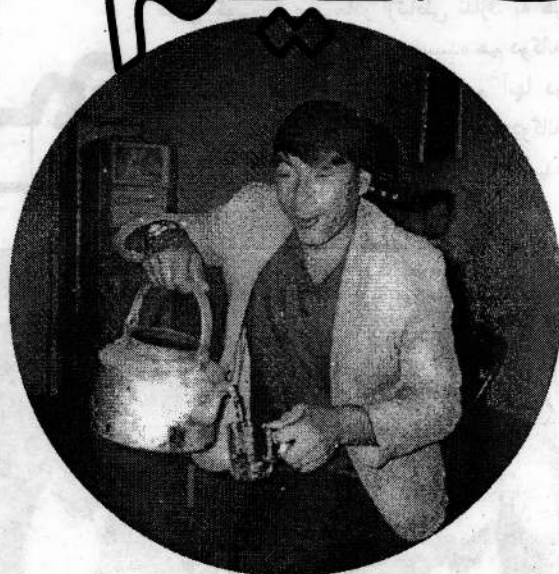
څانگه به خپل ممثلين له لاسه ورکړي

د پښتو ژبې يو تکړه او با استعدادده ممثل او ليکوال (لايق اثر دی) چې هغه سره مو د سباوون مجلې د پاره مرکه کړې هغه زما د پوښتنو په ځواب کې داسې وويل: دولس کاله کيږي چې ما د تياتر هنر ته مخه کړې ده او لس تلویزيوني پارچې او له سلو نه زياتې راډيويي پارچې لرم زه په تراژيد او منفي نقشونو کې ځان راحت احساسوم او په فلمونو کې مې هم نقش لوبولی چې دهجرت په دوران کې مې په يوه افغاني فلم کې چې د غارتگرانو په نوم و، برخه اخيستی ده.

هغه د خپلو مشکلاتو په هکله وويل: افغان فلم موږ ته هيڅ پاملرنه نه کوي لکه چې همدا اوس له ستونزو سره لاس

لايق اثر د تمثيل د هنر او وضعيت په هکله وايي: د تمثيل وضعيت ډير خرابه دي موږ هيڅ شی نلرو يوه ورځ زما عصا پکار وه چې ما له يوه ملگري څخه وغوښتنه او زما ملگري د خپل پلار اسا راوړه خبر شوم چې هغه ورځ زما د ملگري پلار تمامه ورځ په کور کې تيره کړې وه. هغه د تکړه ممثل په هکله وويل: ممثل بايد په هر نقش کې ځان ور داخل کړي او هر نقش چې د ډايرکټر له خوا هغه ته سپارل کيږي بې له کوم نيمگړتيا نه يې اجرا کړي. لايق اثر په پای کې زياته کړه: زموږ کار د تيارو درواز وټکول او وروسته زيار اړول په موږ خلکو اعتبار کړي ده او پر موږ باندي ماليه مصرف کړې ده موږ په تل د خپلو هيوادوالو په خدمت کې يو نه د کوم تنظيم او حکومت يا کوم زورور چې هغه څه وايي او موږ يې ومنو.

پیدا کنیم



ضمیر کابلی میتواند در نقش های تراژیک اشک بریزد

با نگاه دقیق از احساسات و کف زدن های تماشایان چنان به نظر میرسد که شاید یکی از چهره های درخشان هنر تمثیل (ضمیر کابلی) که همیشه توانسته درد و رنج چندین ساله مردم را از طریق هنر خود دور کرده و آنها را لحظاتی بخنداند وارد ستیز و یا صحنه میشود.

آری ضمیر کابلی یکتا از ممثلین موفق و با استعداد رادیو تلویزیون که سالها قبل نظر به شوق و علاقه که به هنر تمثیل داشت به این هنر روی آورده و اکنون در مدیریت هنر و ادبیات رادیو تلویزیون مصروف دست آوردهای هنری اش می باشد.

او می گوید: از ابتدا فعالیت تا کنون ۱۸۰ نمایشنامه تلویزیونی و ۷۰ نمایشنامه رادیویی ثبت آرشیف رادیو تلویزیون دارم.

بر علاوه نمایشنامه ها در فلم ها نیز نقش بازی کرده ام که از جمله فلم مستند ایرانی بنام (براه خدا حافظی) سریال های داستانی تلویزیونی، فلمی بنام شاهد که در دورلن طالبان از بین رفت و سرشک که در آن نقش استاد را به عهده داشتم و در فلم دین نقش ناظر و در فلم پنج مرد قهرمان نقش انسان شرابی و در فلم زمان جنگ نقش سرباز با دسپلین را بازی کرده ام.

از ضمیر کابلی پرسیدم که در نقش های کمیدی خود را راحت احساس می کند و یا در نقش های تراژیدی. او گفت: باید مطابق خواست دایرکتر کار نموده و هر نقشی که از طرف او داده میشود باید آنرا به شکل درست اجرا کرد و چنان که من توانستم در نمایشنامه مادر وطن که نقش تراژید داشتم حتا اشک بریزم که برایم کار مشکل نبود.

او میگوید: یک روز همراه با میر احمد قادری در فروشگاه روان بودم یک طفلک هشت ساله ترازوی وزن را مانده بود تا نفقه فامیل را از طریق آن بدست آورد به من گفت: کابلی صاحب من خو چیز دیگر ندارم بیایید اینجا خود را وزن کنید و پیسه ندهید که میتوان این را یکی از خاطرات خوش کارم قلمداد کنم.

او در مورد کار هنرمندان می گوید: به کار تمام هنرمندان احترام دارم و کار همه آنها را می پذیرم و اگر مشخص بگویم شاید زیر مشت و لگد پایمال گردم.

کابلی چنین افزود: ما از آثار محمد هاشم آصفی، محمد همایون فیروز و میر احمد قادری استفاده می کنیم و یگان پارچه کوتاه را من نیز می نویسم.

او میگوید: بعد از سقوط طالبان وضعیت تمثیل بهبودی حاصل نموده و هنرمندان از طرف مردم تشویق میشوند؛ ولی توقع داریم تا دولت هم امکانات را در اختیار ما قرار بدهد. ما ممثلین ورزیده زیاد داریم و اگر امکانات برای ما میسر گردد ما میتوانیم کارهای بهتر و خوبتری عرضه کنیم.

در خاتمه ضمیر کابلی در مورد زندگی شخصی خود گفت مدت ۹ ماه میشود که ازدواج نموده ام و از زندگی خود خوش می باشم.

برگرفته شده از
نشریه میزان

دوگانه‌ی‌ها

چطور

بوجود می‌آیند؟

مونوزیگوت میگویند. دوگانه‌ی مونوزیگوت از لحاظ ژنتیکی کاملاً به هم شبیه‌اند؛ اما حالت دیگر دوگانه‌ی بی به اینصورت است که مادر به جای یک تخمک در یک نوبت دو تخمک آزاد میکند و هر تخمک با یک اسپرم القاح مییابد و دو جنین تشکیل میشود.

شیوع دوگانگی‌های مونوزیگوت در تمام جوامع تقریباً یکسان است؛ همچنین نسبت دوگانه‌ی بی‌های دی‌زیگوت با افزایش سن مادر بالا میرود و حد اکثر شیوع آن حدود ۴۰ سالگی است؛ اما تولد دوگانگی‌های مونوزیگوت به سن مادر ارتباطی ندارد. به هر حال دوگانه‌ی بی‌های به هم چسپیده هم دوگانه‌های مونوزیگوت هستند که تقسیم آنها در مراحل اولیه کامل نشده است. از دوصد دوگانه‌ی مونوزیگوت یکی بر جفت به هم چسپیده هستند.



دوگانه‌ی بی‌های به هم چسپیده چطور
بوجود می‌آیند؟

از آنجا که دوگانه‌ی بی‌های به هم چسپیده از یک سلول منشأ میگیرند همیشه شبیه به هم و از یک جنس هستند. ۴۰ تا ۶۰ درصد نوزادان به هم چسپیده مرده به دنیا می‌آیند. و ۳۵ درصد آنها نیز تنها یکروز زنده میمانند. کتاب‌های طبی هم روی همرفته میزان بقای دوگانه‌ی بی‌های به هم چسپیده را حدود ۵ تا ۲۵ درصد ذکر میکنند. در طول پنج قرن گذشته تنها نام حدود ۶۰۰ دوگانه‌ی بی‌های به هم چسپیده که زنده مانده‌اند در تاریخ ثبت شده است و به دلایل نامعلومی بیش از ۷۰ درصد این دوگانه‌ی بی‌

بودند. دوگانه‌ی دیگری در سنگاپور عمل جداسازی را با موفقیت پشت سر گذاشته بودند. دوگانه‌ی بی‌ها چطور بوجود می‌آیند؟ ممکن است قسمت‌هایی از جنین و گاهی تمام آن، در مراحل نخستین بطور غیر طبیعی تقسیم شوند. اگر قسمتی از جنین تقسیم نشود و قسمتی دیگر تقسیم شود بجای یک عضو دو عضو پدید می‌آید؛ اما اگر تقسیم بطور کامل صورت بگیرد یک جنین کامل دیگر ایجاد میشود که به چنین وضعیت دوگانه‌ی بی میگویند البته این یک حالت تشکیل دوگانه‌ی بی‌هاست. در این حالت دوگانه‌ی بی‌ها در واقع هر دو از یک سلول اولیه منشأ می‌گیرند و به آنها

چندی قبل مرگ لاله و لادن دوگانه‌ی بی‌های ایرانی را از رسانه‌های گروهی شنیدیم. این دو خواهر که سی سال عمر خود را با مشکلات سپری کردند بالاخره تصمیم گرفتند تا از همدیگر جدا گردند و برای رسیدن به این هدف به عمل جراحی راضی شدند که امکان موفقیت آن خیلی اندک بود. عمل جراحی این دوگانه‌ی بی‌ها در سنگاپور انجام یافت که به اثر خونریزی شدید مغزی، لاله و لادن جان به سلامت نبردند و تن به مرگ دادند. عمل جراحی این دو خواهر اولین عمل جدا سازی دوگانه‌ی بی‌ها از ناحیه سر نبود. ۹ ماه پیش دو شیر خوار گواتیمالیایی در امریکا از هم جدا شده

و لادن را از عمل های مشابه و از جمله عمل جدا سازی دوگانه یی گواتیمالایی که آنها هم از سر به هم چسپیده بودند متمایز میکرد، این بود که لاله و لادن ورید "سیاهرگ" های مغزی مشترک داشته و همین مسأله نیز اصلی ترین دشواری انجام این عمل بود.

دکتوران قصد داشتند با انجام عمل پیوند رگ برای هر یکی از دوگانه یی، سیستم خون رسانی مغزی آنها را از هم جدا کند. که البته نتوانستند این کار را با موفقیت انجام دهند. بعد از گذشت حدود ۵۰ ساعت از عمل جراحی در اثر فشار خون یکی از آنها وفات کرد چند ساعت بعد همین مشکل برای آن یکی هم پیش آمد و به این ترتیب لاله و لادن که به امید آغاز یک زندگی آسان تن به این خطرات داده بودند جان شانرا به پای امید شان گذاشتند تا شاید تجربه شکست این عمل به دکتوران کمک کند در جدا کردن دوگانه یی های مشابه دیگر موفق باشند.



البته انگ و چانگ اولین دوگانه یی به هم چسپیده ای که نام شان در تاریخ ثبت شده نبوده اند. نام اولین دوگانه یی به هم چسپیده در سال ۱۹۴۵ میلادی در امریکا ثبت شده است.

اولین عمل جدا سازی موفقیت آمیز دوگانه یی های به هم چسپیده در سال ۱۹۸۴ از سوی جراحان آلمانی انجام شد. آن عمل جراحی البته بسیار ساده بود. چرا که فقط پوست و ماهیچه دوگانه یی به هم چسپیده بود؛ اما در باره دوگانه یی که واقعاً به هم چسپیده اند، اولین جراحی های موفقیت آمیز در قرن بیستم ثبت شده است.

چرا لاله و لادن؟

تقصیر شکست عمل جراحی لاله و لادن را به گردن هیچکس نمیتوان نهاد. لاله و لادن خود شان با آگاهی و اختیار کامل این راه پر خطر را انتخاب کرده بودند. آنها نه فقط خطر مرگ، که خطر ناتوانی های غیر قابل پیش بینی بعد از عمل را هم به

جان خریده بودند. به هر حال در این عمل قسمتی از مغز آنها هم می بایست جدا میشدند که معلوم نبود چه آسیب هایی به دنبال دارد و چه ناتوانی هایی برای آنها ایجاد خواهد کرد. از طرفی تیم جراحان هم تمام اقدامات لازم را انجام داده بودند.

داکتر کیت گو یکی از مشهور ترین جراحان دنیاست. در تصمیم گیری برای انجام این عمل از مشورت برجسته ترین همکارانش سود برده بود، از دکتر اسپنسلر جراح مشهور امریکایی گرفته تا پروفیسور لوژونس رادیولوژیست مشهور فرانسوی. در واقع این عمل در سنگاپور انجام میشد؛ اما تیمی برجسته ترین دکتوران سراسر دنیا در این عمل همکاری کرده بودند. آنچه عمل جدا سازی لاله

هایی به هم چسپیده دختر بودند. در حال حاضر هم تعداد دوگانه یی هایی به هم چسپیده بالغی که در سراسر دنیا زندگی میکنند به بیش از ۲۰ جفت نمی رسند؛ اما از میان همین دوگانه یی های به هم چسپیده ای که زنده میمانند، تنها تعداد کمی برای انجام عمل جداسازی انتخاب میشوند. در واقع تصمیم برای جدا سازی دوگانه یی های به هم چسپیده تصمیم بسیار مشکلی است.

در بسیاری از موارد خطر مرگ برای یکی از دوگانه یی و یا برای هردوی آنها بسیار جدی است و این موضوع به خصوص در باره دوگانه یی هایی که از سر به هم چسپیده اند بسیار جدی تر میشود. تنها ۲ در صد دوگانه یی به هم چسپیده از سر به هم اتصال دارند و به این دوگانه یی "کرانیوپاگوس" گفته میشود. در مقابل شایع ترین فرم دوگانه یی های به هم چسپیده "تورااکاگوس" است که به دوگانه یی گفته که از ناحیه قفسه سینه به هم چسپیده اند و حتا گاهی قلب مشترک دارند. ۲۵ تا ۴۰ در صد دوگانه یی به هم چسپیده از یک نوع اند. "امفالوپاگوس" دوگانه یی که از شکم به هم چسپیده اند و ۳۴ در صد آنها را شامل میشود "پیگوپاگوس" دوگانه یی که پشت به هم قرار دارند و شیوع آنها ۲۰ در صد است و "ایسگیوپاگوس" دوگانه یی از ناحیه استخوان خارجی یا دنبالچه به هم چسپیده اند و ۶ در صد آنها را شامل میشود. از انواع دیگر دوگانه یی به هم چسپیده هستند.

تاریخچه دوگانه یی های به هم چسپیده:

مشهور ترین دوگانه یی به هم چسپیده تاریخ انگ و چانگ هستند که در سال ۱۸۱۱ در تایلند "سیام" به دنیا آمدند. آنها ۶۴ سال با هم زندگی کردند و به فاصله چند ساعت از همدیگر فوت کردند. این دوگانه یی ها از ناحیه قفسه سینه. به وسیله یک لیگمان ۲۱ سانتیمتری به هم چسپیده بودند و بعد از مرگ آنها مشخص شد که امکان جدا سازی جراحی در طول عمر شان چنین عملی را به آنها پیشنهاد نکرد. به واسطه شهرت این دوگانه یی های سیامی یا تایلندی است که امروزه هم دوگانه یی به هم چسپیده را دوگانه یی سیامی مینامند.

دختری که می خندد

جمیله آسپون



زنگ دروازه با صدای بلندی به صدا آمد، پشت سر هم چنان زنگ را می فشرد که مجبور شدم به سرعت گامهایم بیفزایم، پسته رسان بود، مرد خشک و خشنی که به مشکل جواب سوالم را گفت، نامه ای را بدستم داده با عجله راهش را در پیش گرفت. نامه از کشور انگلستان رسیده بود، آدرس نا آشنایی آن برایم وسوسه بر انگیز بود. در این اندیشه اینکه نامه از که خواهد بود چنان غرق بودم که آواز مادرم را نمی شنیدم. پته های زینه را یکی بعد دیگر با شتاب پیمودم، هنگامیکه به اطاقم رسیدم، نامه را گشودم، داخل پاکت نامه ای قطوری همراه با یک فوتو جا داده شده بود. همین که نظرم به فوتو افتاد، چیغ زدم، دستانم لرزید، خیال کردم کسی با من شوخی می کند، به خود جرأت دادم بار دیگر به عکس نگاه کنم، چنان می ماند که شبی بخندد، تصویر دختری با یک خنده عمیق نشان میداد؛ اما در واقعیت صاحب آن تصویر نمی خندید فقط نقص جسمی او را چنان نمایش میداد. در این تصویر دختر دیده می شد که لب پائینی او سالم اما لب بالایش فقط یک قسمت آن سلامت بود، دندان هایش به وضوح دیده می شد، دومین چیغ قابل توجه زخم وسیعی از قسمت گوش راستش تا کنار شقیقه هایش بود؛ اما این حالت تصور می شد که دختر می خندد، دختری با موهای کوتاه و زرد رنگ به چشمانش نگریم با خود گفتم نه من اشتباه نمی کنم، چطور میتوانستم آن چشمان معصوم را فراموش

هایش نور میآفریند و با دستان روز دنبال روز سایه بان های صبر برای آدمیان در گرما و سرمای زمان ارزانی میدارد. سلام به نوری که زخم ها را التیام می بخشد و رنگینی قطره های ظلم را با دریاچه های همدردی شستشو میدهد، سلام به آسمان که یکرنگی آن تا ناکجاها تکرار میشود، سلام به خزان که تصویر صدایم را در برگ های زمردین بر بال باد می بندد، پنجره ها، پرده ها و آرم ها سکوت می کنند عقب میروند، جفت میشوند که های باد آمد و سلام بر خاطره ها که گهواره

کنم، دیرگاهی صفایی دریاچه های دوستی را در آن دریافته بودم، مثل گذشته ها که من او را می شناختم و می دیدم همان دو قطره اشک همیشه گی در چشمانش موج میزد، اکنون آن دو قطره اشک ویژه گی خاصی به حالت او بخشیده بود، اشتیاق تا مغز استخوانم را می سوختاند تا هر چه زودتر نامه را بگشایم و آن معمایی هشت، نه ساله که در ضمیر ناخداگاه من ته نشین شده بود دریابم و بدانم ترانه کجاست؟

سلام به فرشته های نور که با بال

تنهایی را در کلبه ای قلبم تا پای صبح جفانده است، سلام به دوران لطیف کودکی که یکرنگی آن چون آسمان هاست و سلام بر تو ای یگانه ترین همراز و همسازم تا اکنون نیز وقتی تنها می شوم، در عالم خیال آنچه بر من گذشته و آنچه می گذرد قصه می کنم. در عالم خیال سر به زانوی تو می گذارم و خیال میکنم، دستان مهربانت در لای موهایم فرود می آیند و خیال می کنم لبهایت به گوشتم نزدیک میشود و همان دشنام دوستانه ات را باز می شنوم، خنده ام می گیرد و در میابم که حتی بعد از هشت، نه سال باز هم میتوانم با تو از طی دل بخندم، باور دارم با آنکه زمان ماسک عجیبی بر صورتم کشیده تو مرا می شناسی، نمی خواستم بعد این همه سال ها ناراحتت کنم؛ ولی من نیاز دارم با کسی غمهایم را قسمت نمایم.

دوست عزیز! در زندگی انسان بعضی روزها حادثه ساز اند، کاش می شد که انسان از چنین روزهایی آگاهی حاصل کند، خودش را جای پنهان سازد؛ ولی پنجه های تقدیر چنان قویست که خواسته و ناخواسته ما را به کوچه های حوادث می کشاند تا آنچه که سهم ما است تحویل گیریم.

* * *

یکروز وقتی از مکتب بطرف خانه روان بودم، نگاهم در نگاه پسری که به من خیره می نگریست، ثابت ماند، برای چند لحظه نمی توانستم مژگان روی هم بگذارم، گرمی مطبوعی بر قلبم راه یافت، خیال کردم صورتم داغ می شود، بعد از آنروز با نواختن زنگ رخصتی او را میدیدم که در گوشه ایستاده است. صورتش را عقب کتابی و یا روزنامه ای مخفی می ساخت و دزدانه مرا تماشا می نمود، گاهی چند قدمی بطرفم می گذاشت، ناگهان به عقب می رفت و از دور نظاره می نمود. من هم

جواب حرف ها و خواهش او را با نگاه پاسخ میدادم، این دوستی آرام چند ماهی ادامه یافت، روزی با دختران می خندیدم، دیدم که دو همصدا با خنده مان می خندد با دیدن او بیشتر و بلند تر خندیدم، به این ترتیب دوستی ما آغاز یافت و من میتوانستم هفته چند بار با او ملاقات نمایم رفته رفته این دوستی به عشق عمیقی که قلبم را تصرف کرده بود مبدل گردید حتی با تغییر مکان نیز پا برجا بود.

با توجه یی که کاکایم بر اوضاع و احوال مان داشت، خانه ای در مرکز شهر خریداری کرده ما به آنجا نقل مکان کردیم مرا به مکتب نزدیک خانه مان تبدیل کردند، از آنروز به بعد نتوانستم او را ملاقات نمایم، پدرم همراه با کاکایم در شرکت تجارتی یکجا کار میکردند، در شانزدهمین بهار زندگی بته های فرو رفته بخت من نیز قد کرده بود؛ ولی افسوس که در مسیر طلوع آن، غروب جوانیم را دریافتم، برنامه و مقررات خانوادگی مان قسمی بود که من همواره نا راحت و ناآرام بودم، پدرم مرد عصبی مزاج و خورده گیری بود با بهانه ها و حرف های کوچک مادرم را مورد تحقیر و توهین قرار میداد. بر سرش فریاد می کشید، مادرم با زبان خاموش سر به زیر می افکند و حرفی برای پدرم نمی گفت.

هر روز در خانه مان شکست و ریختی می بود. وقتی پدرم عصبانی می شد هر چی که دم دستش می رسید بر سر مان حواله می کرد، ما حق هیچگونه ابراز نظر در هیچ موردی را نداشتیم. در هر امور نظریات پدرم بدون چون و چرا تطبیق می گردید، اگر گاهی آواز خنده های ما بلند می شد با مشت و لگد به جان ما میآفتاد، جمعه های ما با سایر روزها تفاوتی نداشت. تفریح و گردش شامل برنامه زندگی ما نبود. برای خلق تنگی پدرم کافی

بود که ریگی زیر دندانش بند افتد.

دشنام زنان به حساب هر کدام می رسید. صنف دهم مکتب رو به اتمام بود. امتحانات سالانه جریان داشت با آنکه هوا سرد بود تا ناوقت های شب بیدار می ماندم و دروسم را آماده می ساختم، تلاش داشتم که درجه ام را در صنف از دست ندهم، آن شب با معادلات و ارقام دست و پنجه نرم کردم. با آنکه تا صبح نخوابیده و خسته بودم با آن هم به خاطر آمادگی که گرفته بودم در خود احساس رضایت می نمودم. حضور هیبتناک پدرم که فریاد زنان وارد اتاقم شد، دنیای آرزوهایم را واژگون ساخت. برای نخستین بار بود که پدرم مرا چنان ورنانداز می نمود بعد از مکتبی کوتاهی داد کشید، دختر خوش ندارم دیگر مکتب بروی تو جوان شده ای. می ترسم گلی را به آب ندهی، از گفته های پدرم لرزیدم، گفتم نکند از رابطه من با احمد مطلع شده است، زبانم به لکنت افتاد، کلمات در دهانم خشکید، هر قدر کوشیدم تا برای پدرم بگویم، آخر من امتحان دارم، نتوانستم ایرادی بگیرم، همچون مادرم سر به زیر افکندم و گریستم. من میدانستم که رفتار پدرم از کجا آب میخورد، پدرم مطابق دستورات کاکایم عمل می کرد، آن ها تصمیم داشتند بدون در نظر داشت خواهش و علاقه من، مرا با پسر کاکایم نامزد سازند؛ با یگانه ترین کسی که تا سرحد جنون از او نفرت داشتم، قیافه ای ساده واقعاً رفتار کودکان، خنده های بی مورد و حرف های نیش دار او مثل پتکی بر سرم فرود میآمد. هر بار که او به خانه ما میآمد، من به اطاقی پنهان می شدم و تا دوباره رفتن او دندان بر جگر می گذاشتم. از روزی که با احمد آشنا شده بودم این نفرتم فزونی کسب کرده بود، از هیچ جهتی آن را با هم مقایسه نمی توانستم، رگ، رگ وجودم فریاد بر میآورد

احمد، احمد، احمد....

به سرعت نگاه کردم، چیزی به شروع امتحان نمانده بود. خیال ناکامی و عقب مانگی از همصنفانم سرم را داغ نمود. با عجله لباس پوشیدم و دوان دوان سوی مکتب حرکت کردم، اولین باری بود که از اوامر پدرم سرپیچی می کردم با آنکه ناوقتتر رسیده بودم، امتحان را مؤفّقانه سپری کرده، بطرف خانه حرکت کردم، هراسان به هر سمت نگاه می کردم. تا مگر پدرم مراقب من نباشد. در یکی از کوچه های فرعی با احمد مقابل شدم، با دیدن چشمان سرخ شده ام تغییری در قیافه اش ظاهر شد، قدمی به جلو گذاشته، سلام کرد، میخواست با من حرفی بزند که من با سرعت از کنارش رد شدم بی آنکه جواب سلامش را بدهم دور شدم.

هنگامیکه دستم به در رسید، دلم شور زد، غم بزرگی قلبم را پر نمود، از رفتار خود در مقابل احمد پشیمان شدم، از راهی که آمده بودم دوباره برگشتم، همه جا را جستجو کردم احمد رفته بود، همین که به خانه رسیدم، پدرم با پسر کاکایم در آستانه در ایستاده بودند. پدرم چنان نگریست که سفیدی چشمانش را پر نموده بود، میخواست ناسزاگویان بطرفم حمله کند که پسر کاکایم دستش را گرفت. پدرم محکم به زمین کوبید و دور شد، پسر کاکایم با همان لبخند همیشه گی به من خیره شد، میخواستم، دستانم را بدور گردنش حلقه کنم، محکم بفشارم تا آوازش برای همیشه خاموش شود؛ ولی من هیچ نمی توانستم. دختر برباد رفته ای بودم، همه چیز را از دست دادم. امتحاناتم نا تمام ماند و مرا در خانه زندانی ساختند، دلم برای احمد تنگ بود، در بیداری و خواب آواز او در گوش هایم طنین انداز بود. به نظرم میآمد که آواز او هدیه خداوندیست، در چنان موقعیتی که شعله

های نفرت نسبت به رفتار پدرم و پسر کاکایم در دلم فروزان شده بود، احمد را یگانه همراز و موئس خود میدانستم تا آن زمان چنان به سادگی و قیود زندگی کرده بودم که از رابطه و دوستی میان دختر و پسر چندان اطلاعی نداشتیم. می پنداشتم دوستی یعنی خط بردن از مصاحبت همدیگر، دریافت مشوره ها- دید و بازدید های بی تکلف است و من پاکترین و بی آلایش ترین احساساتم را به احمد تقدیم نموده بودم بی آنکه بدانم هر مردی در طلسم رویاهایی شهوی بسر می برد، از حوادثی که برایم پیش آمده بود، رنج می بردم؛ ولی جز گریستن سلاحی با خود نداشتیم. چند ماه تدارکات نامزدی من با پسر کاکایم اخذ گردید، با التماس برای مادرم گفتم که من از پسر کاکایم نفرت دارم و به این معامله راضی نیستم، مادرم دست بر دهانم گذاشت و گفت: خاموش اگر پدرت خبر شود، هردوی مان را می کشد.

یکروز نمی دانم به چی مقصدی از خانه بیرون شدم که بطور ناگهانی احمد را دیدم، با سرعت بسویم شتافت. میخواستم پرواز کنم و فاصله که بین ما وجود داشت، پر زنان طی نمایم. قیافه احمد با دیدن من مثل گل شکفت، با دیدن او حالت و وضعم وصف ناپذیر بود، دستانم را میان دستانش گرفت و گفت: واقعاً چی تصادفی، چی سعادت برای من، همان قیافه مهربان، همان آواز گرم، یکباره عقده دلم ترکید شروع به گریستن کردم. هر قدر می کوشیدم، نمی توانستم آرام بگیرم، شاید گریه من با خوشی بود در پوست نمی توانستم یکنجم، احمد با دیدن من حالت متالم و متأثری به خود گرفت. با لحنی که منتهایی محبت، عشق و علاقه در آن موج می زد از احوال من جويا شد و من هم بدون کم و کاست هر آنچه که بر من

گذشته بود برای او شرح دادم، پس از سکوت عمیق گفت: قرار است چند روز بعد من کشور را ترک نمایم، نمی خواهم معشوق من، یگانه دوستدار من در چنین حالتی رها کنم، میخواهم ترا به عنوان نامزدم و بالاخره شریک زندگیم با خود ببرم. منتها من پولی برای انتقال تو ندارم، ما با هم یکجا این شهر را ترک می کنیم، حیران بودم چی جواب بدهم؛ ولی میدانستم که من روحاً به احمد نیاز دارم، دوست داشتن و دیدار کسی که دوست دارم چقدر لذتبخش است. با یک دیدار احمد خاطرات سرمایای زندگی از خاطرم محو می شد، احساس می کردم از همه آلام و پریشانی ها رهایی یافته بودم، فکر اینکه یک عمر با پسر کاکایم در یک اتاق زندگی نمایم. قلبم را آتش میزد، بر عکس بودن با احمد قلبم را سرشار از امید و آرزو می نمود، در کنار احمد پرنده کوچکی بودم که در اوج نیکبختی پرواز می کردم، دید و بازدیدهای مجدد، حرف های شیرین و اطمینان بخش، نگاه های گرمی که بر وجودم گرمی می بخشید، دلجویی ها و نوازش های مرا واداشت تا مبلغ هنگفتی که احمد معین کرده بود از سیف کاکایم سرقت نمایم و در یک صبحدم بهاری نه سال قبل از امروز به امید وصال کسی و فرار از وصال کسی راه سفر پر خوف و خطر را در پیش گرفتیم. از جریان سفر و ماجراها نمی توانم شرح مفصّلی برایت ارائه دارم ورنه باید رمان نامه قطوری را تحریر دارم، در این جریانات به یک نقطه واقف شدم، مردان در دو حالت دختری را رها می کنند در شکل اول وقتی به امیال شهوی رسیدند بعد از کیف و میل، آن دختر را مورد اعتماد نمی دانند و فرار می کنند در حالت دوم زمانی که پسری نتواند بنابر دلایل مختلف به این کیف و میل دست یابد آرام، آرام سرد میشود و از عشق و دوستی

خبری نمی شود.

بعد از چندین ماه راهپیمایی پر خوف و خطر که هر لحظه انتظار توقیف و بازجویی مان میرفت، بالاخره توانستیم مسیر کشور آلمان را در پیش گیریم، بعد از سه شبانه روز با تغییر قیافه و هویت در مرز آن کشور بودیم، این آخرین مرحله مسافرت ترانسپورتی بود، بقیه راه را باید پیاده طی میکردیم، بعد توقف تون مرا از ساختمان فلزی که شبیه تابوت در قسمت تحتانی یکی از واگون های جا به جا گردیده بود، بیرون کشیدند، سرم می چرخید، پاهایم ورم نموده به مشکل میتوانستم روی پا بیایم، پولیس در آن نواحی دیده نمی شد، دور تر از ایستگاه کلبه ای چوبی توجه ام را جلب کرد، آواز احمد را از دور شناختم ده- پانزده نفر دیگر نیز در آن اطاق بودند، دستوراتی میداد، همینقدر فهمیدم که احمد برایم دروغ گفته است و او خودش رهنماست و پول مرا خودش گرفته، از مذاکرات آن ها دانستم که قرار است آن پانزده نفر اجناسی را آنسوی مرز انتقال دهند. آخرین جمله ای که احمد بیان داشت این بود که فردا شام حرکت می کنیم. به در گویدم و با خسته گی تمام صدا زدم احمد- احمد، او از در بیرون شد و با دیدن من صورتش مثل گلج سفید شده با دستپاچی پرسید، این جا چی میکنی؟ از سوال او متعجب شدم، با ناتوانی جواب دادم. ترا می پالیدم، داخل رفت و با آواز آرامتری برای آن ها چیزی گفت و دوباره برگشت- برویم، نمی دانستم کجا میروم، در کجا هستیم، به کجا خواهیم رسید جای پای احمد پا می گذاشتم و پیش میرفتم بعد از مدتی راهپیمایی به آن جنگل وسیع و انبوه رسیدیم، از شدت خسته گی شروع به گریستن نمودم، پاهایم می سوخت. باورم نمی شد که با پاهای خودم قدم گذارم، بر سبزه زار مرطوب نشستیم، احمد

نوشابه ای را به من تعارف کرد و گفت، ساعتی این جا منتظر بمان، من زود بر میگردم و پیش میرویم، با التماس از دستان او محکم گرفتم، من میترسم، من می ترسم، احمد ابرو را در هم کشید و گفت: بسیار پرنگو، من زود میآیم.

آخرین منظره که از احمد به خاطر دارم و هیچگاهی فراموشم نمی شود، یاد آن قطرات اشکهایم است که زیر گام های او وقتی مرا ترک می نمود، پامال گردید، به تماشای درختان جنگل و پرندگانی که تا بلندترین شاخه ها می پریدند. بالا میرفتند و دوباره بر میگشتند، مشغول شدم، بسیار زود خوابم برد وقتی چشم باز کردم هوا تاریک شده بود و اثری از احمد نبود، فریاد زدم احمد، احمد... آوازم تا بلند ترین شاخه های درختان رفته انعکاس موج داری دوباره بر میگشت به زودی دریافتم احمد مرا فریب داده او دیگر بر نمی گردد، با آن هم میکوشیدم خود را قانع سازم به آمدن احمد، تصمیم گرفتم، شب را هر طوری که هست سپری نمایم و تا فردا منتظر بمانم، خیلی گرسنه بودم لذت طمع برگ های درختان و شیربه پوست آن ها تا هنوز در دهانم است، شب را بی آنکه چشم به هم نهم با وحشت و هراس به صبح رساندم. با دمیدن طلیعه خورشید و نوازش گرم آن از لای شاخ های درختان از جا برخاستم، این طرف و آنطرف بررسی کردم، هیچ نمی دانستم از کدام سمت وارد جنگل شده بودیم در این هنگام آواز گام های کسی را شنیدم میان اشک و لبخند ذوق زده فریاد بر آوردم احمد- احمد برگشت، در میان درختان به جستجو پرداختم دیری نپائید که آواز مهرو گردید. مسافتی را پیمودم، ایستادم به چار اطراف نگریستم، تنها درختان بودند که تکرار می شدند، من راهم را گم کردم. بار دیگر آزمایش نموده از سمت مقابل- بعد از

چپ- راست و عقب، پیش رفتم، چیزی دستگیرم نشد. به درختی تکیه دادم، ناگهان سنگینی جسمی را روی شانه هایم احساس کردم، چیغ زدم به عقب نگریستم، شادی عظیم الجثه ای شانه هایم را محکم گرفته بود و من از زیر پیراهنم، خش- خش پوست او را لمس می کردم، همین که میخواستم فرار نمایم شادی شروع به خندیدن کرد. از پایم محکم گرفت و به زمینی افتادم در یک چشم به هم زدن تعداد آن ها به ده و بیست رسید. باز هم نام احمد بر زبانم جاری بود و او را به کمک میطلبیدم. برخی از شادایان میکوشیدند. مرا ببوسند. شمار دیگر دستان و پاهایم را نوازش می کردند و من می دیدم که غریزه جنسی در نهاد حیوانات جنگل قویتر است، بعد از پایکوبی مختصر اختلاف نظر و رقابتی برای تصاحب من بوجود آمد، آن ها به جان همدیگر افتیدند. یک تعداد شان به سختی مجروح شدند. آن ها پنجال های بلند شان را در تن همدیگر فرود میبردند، از خون ریختن باکی نداشتند. ترسیده- ترسیده خود را کنار کشیدم، شروع به دویدن کردم، آنقدر پیش رفتم که دیگر رمقی برایم باقی نماند. به زمینی افتادم، یک- یک درختان را نگاه کردم. اثری از شادی ها نبود. لباس ها و صورتم چنان گل آلود شده بود که تصور می شد از گورستانی بیرون آمده ام، سومین روزی که در جنگل سرگردان بودم، با حیوان گرسنه دیگری مقابل شدم، قوایم به تحلیل رفته بود، قدرت دفاع را از دست داده بودم. بعد از آن سرنوشتم رنگی دیگری به خود گرفت. حیوان که قیافه شبیه یک گربه وحشی داشت، نعره کتان بر من حمله کرد و شروع به دریدن لباس هایم نمود. در دومین حمله دو پنجه پای راستم را با دندان هایش جدا ساخت و با ولع آن را خورد نمود و بلعید، من چیغ

زدم، خاک و گل برویش حواله کردم؛ ولی آن حیوان مغرور بار دیگر بر من حمله کرد. دندان های تیزش را بر لب بالایم فرو برد. چیغ زدم و دیگر چیزی نفهمیدم، در حال نیمه بیهوشی آواز انسان های به گوشم رسید و بعد چرخش درامه ها....

یک هفته بعد وقتی در شفاخانه به هوش آمدم، دریافتم که بر حسب تصادف موثر گشت محافظین سرحدی از آنجا میگذرد با شنیدن چیغ من توقف می نمایند و آن حیوان درنده را با فیلهای پیهم از من دور ساختند و چندین ماه از درد شب ها تا صبح بیدار می بودم، چون ماری روی بستر می پیچیدم، من در آن کشور دختر غربی بودم؛ ولی عاطفه و بشر دوستی آن ها چنان مرا تحت تأثیر آورده بود که هیچگاهی خود را تنها نمی دانستم. زمان طولانی سپری شد، من گردش زمان را از یگانه درختی که مقابل اطاقم بود، می دیدم- سبزی آن جایش را به زردی میداد، بعد تن برهنه آن در لحاف برف خود را پنهان می ساخت و به انتظار بهار دیگر بود. آرام- آرام زخم التیام یافت، لبم فرو نشست، خون رنگین و بیقرار در رگهایم دویدن گرفت. به دماغم رسید و خاطرات منجمد شده زندگی را دوباره جنباند، پدرم، مادرم، کاکایم، پسر کاکایم... احمد می دیدم، شاید من مثل هزاران دختر دیگر در زوایای مثلث پندارها- گفتار و کردار مردان چون پرنده تا دورهای دور بال زده ام و اکنون دیگر بالی ندارم، بال هایم زمینگیر شده بود، میخوام بدنای که سرنوشت شماری دختران معصوم به وادی فنا و در بدری سقوط می کنند، من زنده بودم تا کتاب قسمتم را تمام کنم و بدبختی من در همین جا پایان نمی یافت، پولیس کشور آلمان برای حفاظت قوانین سرحدی مرا به محکمه کشانید. بعد از جر و بحث های دوامدار، مرا به حیث یک

فراری، به حیث کسی که بدون داشتن جواز رسمی از مرز آن کشور استفاده کرده است به شش ماه حبس محکوم ساخت، برایم حرف قابل تشویش نبود، من همه عمر زندانی بوده ام، زندانی نظریات پدرم، زندانی عشق احمد- زندانی جنگل، زندانی درد و بیماری و حال که یگانه ترین سرمایه زندگی را از دست داده ام و حتا آئینه ها بر من می خندند و من خودم از دیدن تصویر خود می ترسم، دیگر زندان و جاده برایم فرقی ندارد، در زندان با زن ترکی آشنا شدم، او با دلسوزی به قصه من گوش داد. با آنکه سنش از چهل بالا است، سرخوش و بی خیال زندگی می کند، صبح که از خواب بر می خیزد، سیگاری روشن می کند و بدون دغدغه جنتری را می نگرد و می گوید، چیزی باقی نمانده، گاهی که من گریه می کنم، برایم میگوید، دختر جان گریه نکن با این قیافه که تو پیدا کرده ای کسی به اشکهایت باور ندارد. خودت را برای زندگی آماده کن. با وعده که برایم داده بود بعد از رهایی از زندان، ترتیبات مسافرت مرا به انگلستان مهیا ساخت، بدون درد سر به کشور بزرگ انگلستان قدم گذاشتیم او مرا به دوستانش که در یک سیرک سیار کار می کردند، معرفی نمود.

آن ها با دیدن من با آواز بلند شروع به خندیدن نمودند، تا مدت بسیار طولانی آن ها می خندیدند، من توانستم با آنها دوست شوم و با دوستی آن ها از دلگیری زندگی که چند بار مرا وادار به خودکشی نموده بود رهایی یابم.

از مدت هفت سال میشود همراه آن ها در آن سیرک سیار کار می کنم و به عنوان دختری که می خندد، روی صحنه حاضر می شوم، مردم با دیدن و شنیدن حرف های من قاه - قاه می خندند برخی سنگ پرتاب می کنند، کودکان از گریه باز می

ایستند و به من خیره می شوند، نمایشات جالب داریم با لباس احمق ها و دلک ها بالا و پائین می پریم، روی سیم ها حرکت می کنیم و صورتمان را رنگامیزی کرده مردم را مصروف می سازیم.

و یکرهزی شاید احمد تماشاچی این سیرک خواهد بود او مثل همه از شکل و ژست های من خواهد خندید؛ ولی هرگز به خاطر نخواهد آورد که این دلک تیره بخت روحی داشته باشد، روحی با هیجان، روحی با صفات والای انسانی، روحی که جسم خاکی، گوشت و پوستش را صدقه عشق روحی کرده است و شاید او هرگز تحمل دیدار چنین نمایشاتی را نداشته باشد. او هرگز نخواهد دانست که چنین روح از گزند خزان و زمستان، از گرسنگی و بیداد بی نوایی، لباس حیوانی را در بر می کند، میرقصد، می چرخد، تعظیم می کند تا بول در بیارد، او هرگز نخواهد دانست که این روح تیره بخت خنده چون تازیانه او را می درد و چون آهن گداخته به قلبش می نشیند و سوزندگی کوره ها را لمس می کند. او هرگز نخواهد دانست، غمی به بزرگی کوه ها، به وسعت آسمان ها و صخره ها در کنار دو قطره اشکش لنگر انداخته است. او هرگز نخواهد دانست که روح کیست، روح می شنود، تحمل می کند، تحمل می کند و فریاد بر نمی آورد او شاید سکه را با صدا در کیف صاحب غاشپنهان مان انصاح خواهد کرد، صدای که روحی را تحویل حیوانات جنگل نموده و با بی پروایی اشک های را زیر گام هایش خفه کرده است... آری احمد هرگز نخواهد دانست که او انسانیت را مسخ کرده است، او هرگز نخواهد دانست که او روحی را مسخ کرده است، آری او هرگز نخواهد دانست!!!



اگر یکسره بسودا

پیوسته به گذشته

صورت‌الله سیاه سنگ

بر جا می‌سود...

تازه در میابیم
که مخملباف برای
بررسی تاریخ
افغانستان چه
کتابهایی خوانده
است، آیا اگر
همزمان هم‌روزگارم
به جای آن ده
هزار صفحه و اسناد
گون‌گون ده
صفحه سوم
برادران سوشیانت
(طلا در مس-
برگهای ۹۶۹ تا
۹۷۹) و هشت
صفحه مقوله
ناموزونی در حوزه
فرهنگی ما (گفت
و شنود داکتر
براهنی با مردمنامه
باختر، شماره
چهارم، جولای
۱۹۹۸، برگهای ۳۱
تا ۳۹) را میخواند،
ده هزار بار آگاهتر
از آنچه هست،
نمیشد؟
امروز که زنده
یاد مهدی اخوان
ثالث در میان ما
نیست، شنونده پاره
زیرین چه کسی جز
محسن مخملباف
میتواند باشد:



آقای سوم برادران
سوشیانت! نمدانی که
استعمار غربی با توجه به
همین عقده مرز پرستی
تو و امثال تو بود که
مدعی شد سرزمینی که
در عهد بوق متعلق به بنی
اسرائیل بود، اکنون باید از
آن قومی باشد فرار کرده
از جنایت خانه ها و کوره
های آدم‌پزی غربی،
سوخته و سپوخته هیتلری
و موسولینی؟

... و مگر تو نمدانی
که با این تلقی تو از تاریخ
و جغرافیا، استالین و ابن
سعود هم، اگر نه
خراسانی، دست کم ایرانی
و اوستایی از آب در می
آیند؛... و اصولاً تا موقعی
که این مرزها در فکر تو
وجود دارند، مرزهای
قومی ملی، با تمام
شقاوت و سرسختی شان
وجود خواهند داشت و از
این سوی مرز به آن
سوی مرز، دستی دراز
نخواهد شد؟ (طلا در
مس، برگهای ۱۹۷۱ و
۱۹۷۲)

و اینکه از نفت ایران
چه مقداری به کف دست
و بشکه مردم ایران
میگذارند، هم تو دانی و

هم آنها و هم من.

✽ خواب بلدایی

مخملباف: "هر افغان تا از کشور خویش خارج نمی شود و دیگران او را به تحقیر یا ترحم افغانی خطاب نمی کنند، خود را افغان نمی دانند."

هم اکنون پاسخی کوتاهتر از این نیافتیم: آقای مخملباف خواهش میکنم بیدار شوید.

✽ افغانها در بافه "حتا حتا"

- "حتا افغانیان مهاجر که مدت ده سال است در شرایط سخت اردوگاهی ایران زندگی می کنند، حاضر نیستند هویت ملی خود را به عنوان یک افغان بپذیرند و هر یک با نام پشتون و تاجیک و هزاره، هنوز حتا در اردوگاههای آوارگی با هم درگیر اند."

- "حتا یک بار... بر سر عدم رعایت نوبت در صف نانوائی، عده ای برای انتقام از قوم دیگر کفن پوشیدند."

- تاجیک و هزاره، بزرگترین دشمن خود را در روی کره زمین پشتون ها می دانند و پشتون ها بزرگترین دشمن خود را تاجیک و ازبک و هزاره. هیچ یک از این ها حتا حاضر نیستند برای عبادت در مسجد یکدیگر حضور یابند."

- "در اردوگاه نیاتک که پنج هزار سکنه دارد، بازی کودکان پشتون و هزاره در کوچه های همدیگر به راحتی میسر نیست و گاه به خشونت کودکان یک قوم علیه کودکان قوم دیگر می انجامد."

- "هنوز افراد اقوام افغان با هم ازدواج نمی کنند. با هم داد و ستد تجاری ندارند و بر سر کوچکترین نزاعی، خطر خونریزی های دسته جمعی بروز می کند."

- "وقتی داکتری از شهر آورده شد، اردوگاه نپذیرفت که اول بیماران در خطر بیشتر معاینه شوند و بعد بیماران در خطر کمتر. تنها نظمی که مورد قبول واقع شد نظم قومی بود. خود شان مقرر کردند یک روز بیماران هزاره، یک روز بیماران پشتون و تازه در قوم پشتون طبقه بندی هایی وجود داشت که آن ها هم حاضر نبودند در یک روز به طور مشترک به درمانگاه بیایند."

- "آنچه نام بیرونی کشوری به نام افغانستان و ملتی به نام افغان است از درون باور عمومی ندارد. آنها هنوز اقوام خود را آماده انحلال درون یک هویت جمعی بزرگتر به نام ملت افغانستان نمی دانند."

در پاسخ هر هفت یادداشت بالا تنها یکبار دیگر میتوان خواهش کرد: "آقا! اگر بیدار نشوید، دیر میشود."

✽ زندیق کشی با دستمال ابریشم

- "امان الله خان در سال ۱۹۲۴ سفری به غرب می کند و از غرب با ماشین رولزرویس باز می گردد... و برای جامعه مردسالار افغانستان که تعداد زوجات عادت ثانوی اوست، داشتن بیش از یک همسر را تحریم می کند."

- "در میان مهاجران و آوارگان افغان هنوز تعدد زوجات امر بدیهی و پذیرفته شده است، حتا از سوی زنان."

- "تعدد زوجات که حتا در سنین پایین برای مردان جوان نیز رایج است، خانه بسیاری از خانواده های افغان را به حرمسرای تبدیل کرده است."

اگر پدیده های "تعدد زوجات" و "عادت ثانوی بودن" آن در "جامعه مردسالار افغانستان" را کدام نویسنده چپی مینوشت، آیا مخملباف او را به گناه کمبود آگاهی دینی "زندیق" نمیخواند؟ نادرست یا درست بودن آن به جای خودش، آیا تعدد زوجات (به شمول صیغه) در چندین کشور اسلامی، هنوز به گوش آقای محسن مخملباف نرسیده است؟ در حاشیه، آیا غبار طعنه "مردسالار" بودن تنها بر جامعه افغانستان مینشیند یا ... ؟

✽ دشواریهای باور کردن

همسایه در یک سفر کوتاه به افغانستان از دو قوم به گفته خودش "دشمن بزرگ همدیگر" چیزی شنیده است که من در نزدیک به نیم سده زندگی در آن دیار نشنیده ام.

او مینویسد: "من خودم در دو عروسی شرکت کردم یکی عروسی قوم هزاره و یکی عروسی قوم پشتون و شنیدم که به هم می گفتند "انشاء الله عروسی دوم داماد با برکت تر باشد. ابتدا فکر کردم این یک نوع شوخی است. و در مورد دیگر خانواده عروس می گفتند اگر داماد بتواند زنهایش را سیر کند تا چهار همسر خیلی هم خوب است."

آقای مخملباف تنها در ابتدا فکر میکرد که "این یک نوع شوخی است، و من تا انتها می اندیشم که چه دشوار است برخی از شوخیهای غم انگیز این آقا را باور کردن!

ازینکه بگذریم، اگر مخملباف در آن مورد نازکتر از مو بر حافظه فشار آورد، فلسفه متبرک

"تا چهار همسر" را با تاریخچه چند صد ساله اش راحت به یاد می آورد، آنگاه تصدیق خواهد کرد که این رسم پارینه تر از آنست که رنگش را بر دامن هزاره و پشتون افغانستان بپاشیم.

✽ "کشف المحجوب" سده بیست و یک

مخملباف به بهانه "افغانستان - کشور بی تصویر"، در پیرامون حجاب زن افغان کم کنایه نگفته است. آیا این پاسخ خنجرى دوست، جایی برای یادداشت من میگذارد؟

"مخملباف بر برقع زنان افغانی نیز انگشت میگذارد، هر چند درین مورد هم میخواهد این پوشش تهوع آور را به سنت افغانها پیوند بزند تا مبادا کسی سوال کند آیا چادر و مقنعه و لچک هم به گونه برقع یا هر نوع پوشش تحمیلی دیگر در دنیای امروز نشانه ای از تحجر نیست؟ ایشان چرا به این رفتار ارتجاعی حکومت شان اعتراض ندارند و نسبت دادن برقع به بافت سنتی جامعه افغانستان میخواهند پوشش تحمیلی را در ایران هم به مانند آقای کیا رستمی کم اهمیت قلمداد کنند و یا به گونه آقای مهاجرانی (وزیر متری) به سنت ربطش دهند؟ تکرار بخشی از بیانات آقای مهاجرانی در این مورد را بی مناسبت نمیدانم:

مسأله حجاب یک عرف پذیرفته شده از طرف جامعه و سینمای ماست. هیچ سینماگر نباید انتظار داشته باشد که بتواند خانمی را در آشپزخانه مشغول آوردن غذا برای شوهرش بدون روسری نمایش دهد." (چ مثل چه گوارا و م مثل مخملباف، نوشته بصیر نصیبی، نیمروز، صفحه ۳۷، شماره ۷۳۲، بهمن ۱۳۸۰)

✽ لست آرزوهای شرطی

مخملباف: "من اگر به جای رؤسای جمهور و حکومتهای همسایه افغانستان بودم، به جای دخالت های نظامی و سیاسی، مبادلات اقتصادی را با این کشور فعال می کردم و اگر نعوذ بالله به جای خدا بودم چیزی به جز خشخاش را برای طمع کرده شدن در افغانستان وا می نهادم، تا عده ای به طمع برداشتن آن سود دیگر، خیری به این ملت فراموش شده برسانند... اگر به زندانهای امریکا راه پیدا کنم، در باره تمام قربانیان سیستم نژادپرست امریکا فلم میسازم. آیا چند سطر زیرین، از سوی آنانی که مخملباف بیهوده خود را نماینده شان مینماید، جایی برای پاسخ من خواهد گذاشت:

یک: "آقای مخملباف! بهتر است به زندانهای ایران راه پیدا کنید واز زندگی زندانیان مظلوم وطنی فلم بسازید؛ از زندگی قربانیان سیستم ولایت فقیه که شما طرفدار و اجیر آن هستید؛ از زندگی قربانیان اختناق، شکنجه، سانسور، فقر، فحشا، فساد، رشوه خوری و باندبازی؛ از زندگی قربانیان تبعیضهای دینی، قومی و جنسی؛ از قربانیان قتل‌های زنجیره ای؛ از دانشجوین آزادیخواه و میهن‌دوستی که ارباب تان از آنها به نام "اراذل و اوباش و بیسر و پا" یاد می‌کند؛ از ولایت مطلقه فقیه، از نظارت استصوابی، از نماینده مجلس در زندان، از ... (پاره یی از "آقای مخملباف! شما را متهم میکنم"، نوشته رضا توکلی، نشریه "ایران و جهان"، دوم بهمن ۱۳۸۰) دو: ایشان [مخملباف] هم اکنون که لباس چریک اسلامی را از تن در آورده اند ریش شان را زده و با بیل نیز وداع گفته اند، کاپشن امریکایی را جانشین لباس شبیه Cخوندی کرده اند نیز هم چنان محبوب و نور چشم رژیم هستند و مانعی برای راهیابی به زندان های جمهوری اسلامی ندارند. آیا بهتر نیست ابتدا دوربین شان به درون سیاه چال های "واواک" هدایت کنند؟ چند نمونه از رفتار های کنونی رژیم را با اسیران و چند اتفاق رازز میان صدها حادثه در رژیم پاک و طاهر (!) جمهوری اسلامی که میتواند دستمایه فلمسازی باشد که ادعا میکند دغدغه اجتماعی دارد و دل نگران آموزش افغانهاست، مطرح می کنیم، تا قضاوت شود که ادعاهای مخملباف ریاکارانه است یا صادقانه؟"

آیا لحظه ای که بازجویان سر محمد رضا باطنی را درون چاه مستراح فرومیرند، ارزش تصویر برداری ندارد؟ آیا هزاران دانشجویی که در حرکت‌های اعتراضی رژیم دستگیر شده اند و بدن شان زیر شکنجه له میشود و بوی عفونت و چرک از تن های آنها فضای زندان را پر میکند، قابلیت تبدیل به تصویر را ندارد؟ آیا آنانی که به جرم دوست داشتن و به دلیل اینکه میخواهند مالکیت تن و بدن شان در اختیار خود شان باشند، باید سنگسار شوند، بر قلب مهربان مخملباف تأثیری ندارد تا آن را ضبط کند؟ آیا آن زنان تیره روز خیابانی که در مشهد و تهران به فرمان کوردلان و به وسیله یک مجری بی اختیار که قاتل معرفی اش کرده اند، بعد از تجاوز خفه میشوند، هیچ انگیزه ای برای فلمسازی

درایشان پدید نمی آورد؟ و یا در پرونده قتل های زنجیره ای هیچ نکته قابل توجه نمی یابند که ارزش تصویر کردن داشته باشد؟ ("چ مثل چه گوارا و م مثل مخملباف"، نوشته بصیر نصیبی، نیمروز، صفحه ۲۷، شماره ۷۲۲، بهمن ۱۳۸۰)

❁ شکسته نفسی تاریخی

مخملباف: "مدرنیزم بی مبنای امان الله خان جز یک ذوق زدگی و یک کپی برداری از کشورهای همسایه نبود... و جای دیگر: "امان الله خان و گروهی دانشجو که برای تحصیل به غرب سفر کرده بودند، سردمداران مدرنیزم نا موفق غربی افغانستان شدند... و معدود افسرانی که به شوروی سفر کردند، بعدها اسباب کودتای کمونیستی در شوروی را فراهم کردند."

پرسش اینجاست: امان الله خانی که برای تحصیل به غرب سفر کرده و (به گفته مخملباف) از سردمداران مدرنیزم ناموفق افغانستان بوده، چرا نباید "مدرنیزم ذوقزده" خود را از همان غرب کپی برداری کند؟ آیا آن روزهای آفتابی، کشورهای همسایه افغانستان "مدرنیست تر" از کشورهای غربی بودند؟

مخملباف گرایش شگفتی به سطحی ترین راه حلها برای پیچیده ترین نقشه های سیاسی دارد. برای او "اسباب کودتا" یعنی همان "معدود افسرانی که به شوروی سفر کردند، ولی روشن نیست کدام کودتای کمونیستی، در کدام گوشه شوروی و چه وقت. گیریم چنین کودتای پنهان از چشمان بینی تاریخ در شوروی رخ داده باشد، پیوندش با افغانستان و شاه امان الله در کجاست؟

❁ خامه شکنجه گر مخملباف

مخملباف آوارگان افغان را چنین شکنجه میکند: "خانواده های افغان که خود را به مرز می رسانند، برای رساندن خود به تهران، بایستی از راه درازی عبور کنند و احتمال دستگیری آنها در زابل و زاهدان و کرمان و هر شهری در بین راه وجود دارد، پس سرنوشت خود را به دست قاچاقچیان وانت داری می سپارند که در ازای رساندن آن ها از مرز به تهران نفری صد هزار تومان و یا بیشتر مطالبه می کنند و چون آواره افغان در ۹۹ در صد موارد، فاقد چنین پولی است، یکی دو دختر بچه سیزده، چهارده ساله توسط قاچاقچیان به گرو گرفته می شود و بقیه خانواده افغان از کوره راه ها به تهران آورده می شوند تا پس از اشتغال احتمالی، دختران نوجوان خود را از

گرو در آورند. اما این پول ها به ندرت فراهم می شوند. خانواده ده نفره ای که یک میلیون تومان بدهکار است، پس از سه ماه باید بهره یک میلیون را نیز اضافه تر بپردازد، در نتیجه تعداد فراوانی از دختران جوان افغان، در حوالی مرزها یا به شکل گروگان نگهداری می شوند و یا دیگر جزو مایملک راننده قاچاقچی طلبکار شده اند. یکی از مسوولین منطقه در گوشی به من گفت: "رقم دختران گروگان، فقط در یکی از شهرهای آن منطقه ۲۴۰۰۰ نفر تخمین زده شده است."

در پاسخ به این بهتان از واپسین سطر نوشته آقای مرتضی نگاهی (نویسنده و ژورنالیست نام آور ایرانی) می آغازم که کوتاه و یکبار گفته است عقاید و آرای مخملباف جایی تأمل بسیار دارد؛ ولی مخملباف یک چیزی کم دارد و نامش صداقت است و صداقت و صداقت: ("معمای مخملباف"، ایران امروز، سوم بهمن ۱۳۸۰)

چرا افغانها به آوارگی رو می آورند؟ مگر نه از آن رو که نمیخواهند بلایی بر سر زن و فرزند (به ویژه دختر) شان بیاید؟ افغانی که همواره خود را به کام مرگ سپرده تا پاس ناموش را نگهدارد، چگونه حاضر خواهد شد -زبانم لال- دختر جوانش را نزد قاچاقچی گروگان بگذارد تا "در پایان جزء مایملک قاچاقچی طلبگار گردد". آنها درست برای آنکه چنین حالتی در کشور خود شان رخ ندهد، ترک دیار میکنند، بدون آنکه بدانند "هنرمند انساندوست همسایه" چه خوابی برای ۲۴۰۰۰ دختر جوان شان تنها در یکی از شهرها دیده است. اگر پیکره بودا بر جا میبود، بدون شک از این تهمت تراویده از خامه محسن مخملباف فرو میریخت.

شگفت اینکه من خواننده نمیتوانم "تهدیدهای عریان" (گزارش تکانه‌دهنده از "روسپیگری در ایران" به قلم بانو کاملیا آنتخابی فرد در هفته نامه Village Voice (March 26/2001) را باور کنم، ولی مخملباف چگونه آنچه را از زبان یکی از مسوولین (؟) منطقه در گوشی شنیده، نه تنها بی هیچ پایه باور میکند، بلکه چیزی به آن می افزاید که مسلمان نشنود، کافر نبیند. (آقای مرتضی نگاهی بسیار دقیق شناخته است.)

بقیه در شماره آینده

مسوول صفحات شعر: خالدہ فروغ

کتابخانه

عبدالغفار عاصی

تماشا

صبر اللہ سیاہ سنگ

سقوط ابرہا

دیرست گالیا

در سوگ دوریت

اشکم نمی چکد

چہ بار آخرین

گاہ گریستن

جای دو قطرہ اشک

یک جفت چشم داغ

بر دامنم فتاد



اشتهایی به تماشایت دارم

ای نازندہ چنگ غم من

وی سرایندہ عشقم

در غروبی کہ پناہ اویم

چپری بافتہ ام

از گلہ مندی

وز تنہایی

و سواران شبانگاہی

نغمہ ہایم را بر بامش

افراشته اند

و خیالی کہ تویی

و تمنایی کہ

گیسوانت استند

عمر مرا میسازند

روی بر روی سپیداری کہ

قامت میوزد از اندامش

انتظارم

گل شبنمزدہ دشتی ام ای شاخہ نور

اشتهایی بہ تماشایت دارم

غزل غربت

بگذار به خلوت اندوهگینت راه یابم
سیاه موی کوهستانی من!
بگذار تا خرمن گیسوانت را
چو نان پرچم سیاهی از سفر جنگ های عتیق برگشته
از دریچه سربی شامگاهم بیاویزم
بی آنکه تاریخ را با سر انگشتان آگاهی
برگی از تحمل

بر گردانم

بی آنکه بدانم

فردا

آبستن حوادث سنگینی

خواهد بود

بگذار تا خنجر کبود نگاهانت را

با زنگار سرودهای کهن در آمیزم

و فرو کویم

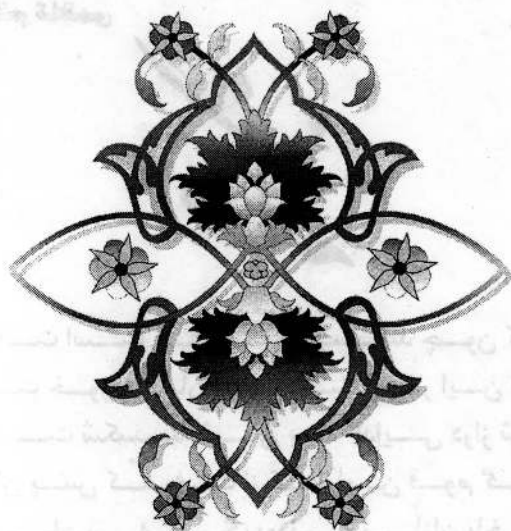
بر گرده این شهر های چرکین

و با لبان بوسه های خویش

زمزمه کنم

تغزل ملتهب چشمهایت را

سیاه موی غریب کوهستانی!



حمیرا نکعت دستگیر زاده

شط اشراق

شب شط اشراق شود با خبر آمدنت
شهره آفاق شود در سحر آمدنت
باغ غزلوار شود سبزی کرار شود
عاطفه تکرار شود بر اثر آمدنت
ماه ترا آه کشد دیده ترا راه کشد
تا به طربگاه کشد شور و شر آمدنت
باز در آدر بدنم راه گشا در سخنم
باز صدا کن که منم همسفر آمدنت
تن همه گی جان شده است در سحر آمدنت
خانه غزلخوان شده است در سحر آمدنت

مکذ

وقت است تا دوباره بچسپند چون کنه
لت خورده گان پهنه میدان بر این تنه
دست شکسته شان به گدایی دراز شد
زان پس که رفت از کف این قوم گردنه
اینان به رنگ بودند بازان باخته
ما خلق بی نصیب به کردار بودند
بازی تمام گشته و بازیگران آن
هر یک پناه برده به دامن یک ننه
بازی تمام گشته ولی ما نشسته ایم
در انتظار خرد شدن زیر منگنه
یعنی به جرم روشن آهنگران بلخ
بر دار گشته مسگر بازار میمنه
چشم سپید ماست به صبحی که بر دمد
آن سان که هست دیده بندی به روزنه
زین سوی متهم به گدایی و لوده گی
زان سوی نامزد به دروغ و مداهنه
اما درین معامله در حیرتم که ما
از روغن که ساخته ایم آتش و اشکنه
نی رخت حله داشته ایم و نه فرش خز
نی قصر زرنگار و نه ایوان آینه
در مطبخ هزار کس آتش نهاده ایم
تا وارسد به سفره مان نان و گندنه
این پله گان مرمر و سنگ رخام نیست
این استخوان ماست به هر کوی و پرکنه
نفرینی زمینیم پس بی سبب نبود
هم وزن با فراعنه آمد افاغنه
از اسب هر که افتد، افتد ز اصل نیز
از قله هر که غلتد، غلتد به دامنه

دلتنگم...

دلتنگم

ملالت سرد پاییز

بردوشم نشسته

باد زوزه می کشد

و ...

در برودت این فصل

شاخه ها شکسته

*

قاصدک!

کجایی؟

پرنده ها را صدا کن!

سکوت باغ،

می کشدم.

سید فریدون ابراهیمی

آدم و گندم

محمد افسر رهبین

و میگوید:

نخستین نطفه سبزی که آدم را

برون از چار دیوار بهشت آورد

گندم بود

همان کین است تا امروز در هر دو

گهی آدم خورد گندم

گهی گندم خورد آدم

آذان برک ریازان

نموده لشکر پائیز غارت باغ و بستان را
 به هر سو کرده پر پر برگهای شاخساران را
 قباح سرخ گل را باد پائیزی ز تن بر کند
 درد بلبل ز غم تا دانش چاک گریبان را
 بلرزیدند بر خود شاخه های بوستان ناگه
 نه رنگ و بوی گلشن ماند و نه برگ درختان را
 سر نرگس و نسرين را جدا کرد آفت پائیز
 پر بلبل شکست و پای قمری های نالان را
 ز ناچاری وداع گویند با هم یاسمین و گل
 سر آغاز جدایی هاست گلهای پریشان را
 فلک را می کشاند در دیار نا مراد عشق
 ز بس زریں نموده شاخسار گلزاران را
 بغارت می برد تاراج باد سرد پائیزی
 هزاران غنچه نشگفته سبز گلستان را
 بجای بلبل و قمری کنون اهریمن پائیز
 نصیب زاغ سازد قله های شاخساران را
 دریغا شوکت سبز زمرد رنگ این گلشن
 دریغا ختم عمری رنگهای باغ و بستان را
 دریغا فرصت قت وداع بلبلان با گل
 دریغا چهره با رنگ و بوی سنبلستان را
 هویدا می شود هر دم جبین ز مهریردی
 نمایان می کند ز جرضعیقان و غریبان را
 خزان میهن ما بیشتر پر ماتم و رنج است
 به خود هم برگ ریزان دارد و هم مرگ ریزان را
 کجاست حضر مبارک بی که آید اندر این میهن
 فرو بنشانند از ویرانه ما خشم طوفان را
 کجاست آن حامی پر قدرت این دودمان یارب
 که با هم متحد سازد این جمع مسلمان را
 و یا آن ساقی دیرین که یکبار دگر از لطف
 بنوشانند به ما آب زلال پاک پغمان را

چې مې ولیدل مستانه گل دی نو بیا مې خپله پوښتنه راغبرگه کړه:

- د دې بیچاره خو به پینځ نه وي چې لکه د مار په شان تاویرې راتاویرې؟

د هغه سپین پیری چې ماته پام شو په تمسخر سره یې راته وویل:

- ورور جان! وارخطا کیږه مه د دې بیچاره هره ورځ پینځ دی، عجیبه تماشه یې جوړ کړې ده څلیرو شته ساعته د خان زمان کره نیغ ناست وي او اوس هم دا دی په وره کې درته کوږ ووږ ولاړ دی، ماته زاری کوي چې د خان زمان کور وروښییم.

دا مهال مستانه گل په بل جهان کې چکر واهه د سپین پیری په خبرو یې هیڅ رای نه وهله، خو چې زه یې ولیدلم مخ یې راواړوو، په داسې حال کې چې ولاړو ځگونه یې له خولې څڅیدل په گڼگڼۍ آواز یې هغه سپین پیری ته په جدي لهجه وویل:

- هلکه! تاته وایم، چې گوته یې هم ورته وخوزوله، د خان زمان کور چیرته دی، لیرې دي که نژدې؟

په سپین پیری باندې د هلك په نوم خطاب کول بدې ولگیدل، نو پرې را په قار شو او په غوسه یې ورته وویل:

- سپین سترگې! سترگې دې و وزه، ته نه گوري چې زه هلك یم... ستا غوندې زما لمسیان گرزې ته خو یو ځل په هینداره کې خپله ریشخنده قواره وگوره چې څه حیوان درځنې جوړ شوی دی خو مستانه گل په هغسې حالت کې نه و چې په داسې خبرو یې سر گریدلای شو، نو بیا یې له سپین پیری په هماغه نرویدلې لهجه پوښتنه وکړه:

- هلکه! تاته وایم که د خان زمان کور رانیسي نو یې راوښییه کنه له بل چا به یې پوښتم.

په دې ترڅ کې یې ماته وویل:

- ته خو یې راوښییه:

کله چې سپین پیری پوه شو چې د ده سره د عقل په ژبه خبرې نه کیږي نو و ډار شو چې له خولې یې ورته بیخونده لوزونه راونه وځي نو ور نژدې شو... په داسې حال کې چې له لاسه یې کلک ونيو او بیا یې د خان زمان په دروازه ور تیله کړ په قار یې ورته ځواب ورکړ:

- مستانه گل! بدبخته! همدغه دروازې ته

چې کوږ ووږ ولاړ یې د خان زمان کور دي ورڅه دا ناولې څیره دې را نه پناه کړه.



هغه څه چې کور دی

نجات قیام

خپله تنده ماته کړه او د کدو غوندې وچه ککړۍ به یې ښه وپرسیدله نو سترگې به یې له کولکو څخه بټې بټې راوتلې ټول وجود به یې گوزن ونيوه او پښې به یې د تگ په مهال دوه ښاخۍ کیدلې او تا به ویل چې په پردیو پښو رهي دي، د نابله سړي به پرې زړه سوزیده او فکر به یې کاوه چې همدا اوس به پر وچه ځمکه راغوزار شي. په دې ورځ کله چې د دوی له کوره تیریدلم گورم چې مستانه گل بیا خان د نشو په سین کې لاهو کړی دی او د خان زمان د کور دروازې ته یې چې سره گاوندیان دی تکیه وهلی ولاړ دی، د ده په خوا کې یو سپین پیری سړی چې د ده د نیکه پر ځای دی ولاړ دی، توبې وباسی او د خان سره خبرې کوی، د کوڅې ماشومان هم هلته راټول دي، زه ور نژدې شوم چې له پښې ځان خبر کړم، نومې په ډیره وارخطایي له یو چا څخه چې هلته ولاړ و پوښتنه وکړه:

- خیریت خو به وي، دلته څه خبره ده؟ زه لاتر دې وخته آگاه نه وم چې مستانه گل په دې بلالاله ډیر پخوا راهیسي اخته دی او

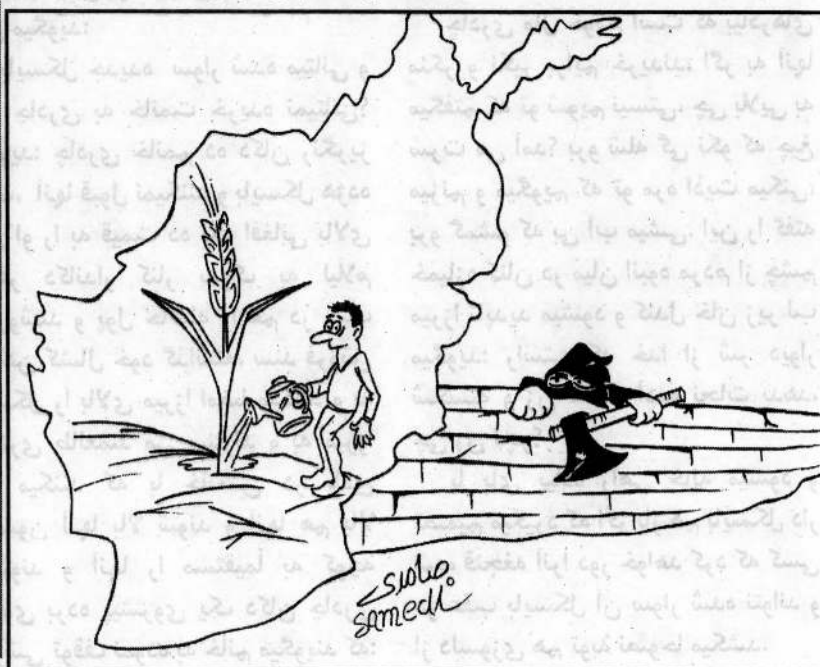
ځینې ځوانان شته دی چې د نشو په لیونی او خندنی عمل اخته دی خو بیا هم خبره هغسې رسوایی ته نه وباسي چې جامې ترې وزي، خو د دوی په مینځ کې یو شمیر رواني ناروغان هم شته دی چې د نشو په اباسین کې ځان داسې لاهو کوي چې له سړیتوبه یې وباسي دا ډله افراطي نشه یان په دې فخر کوي چې گوندی سترگې یې تکی سړي شي، گریوان یې څیرې وري وي، لوڅې پښې او په وېجاړه وضعه په هوایي پوکنیو سپور دی او لا کله چې ور سره د فلمي اکتونو پېښې ملگري کړي نو سړي ورته گوته په غاښ پاتې شي چې دې بې مغزو ته وگورئ په وطن کې څه حال دی او دی په څه حال دی.

د دوی په مینځ کې اصطلاح ده. په هغه نه یې زړه اوبه څښې چې کله پر مخ لاس راکاږي نو داسې خیال کوي چې بس په پردي مخ یې لاس راکښدلی دی. خو د مستانه گل لیونی نشې چې د رواني ناروغۍ نشه هم ورسره یو ځای ده په دې ټولو پښه واړوله او هغه وخت چې به دې بیچاره د خلطه ایزو شرابو په څښلو

آسمان و آسمان

نصیر، نشاط

بشنو که اهل غرب چی تقریر میکنند؟
از کینه بگذریم که تعزیر میکنند
گویند طبل جنگ نکوبید، نارواست
پند جوان و معذرت پیر میکنند
نیروی ائتلاف و پی آر تی و آیساف
گویند قیر را چو تباشیر میکنند
گویا کسی که مایل صلح و ثبات نیست
آنها چو موش در تلکش گیر میکنند
آن دست و دامنی که پر از خون آدم است
او را چی گونه شسته و تطهیر میکنند؟
از کار کرد اهل سیاست که الامان
در کار ها تظاهر و تزویر میکنند
اشخاص پا کفیده به دولت چو میرسند
فوراً هوای موتر و تعمیر میکنند
هر یک کشد ز کندوی دالر جوال جوال
خس دزد را برای چی تحقیر میکنند
فقر و مرض که ماحصل بی عدالتیست
این بار را به گردن تقدیر میکنند
از عام اخوت و عدل و برابری
اشکال مضحک است که تصویر میکنند
خنجر مساز خامه کمرنگ خویش را
شاعر، خموش باش که تکفیر میکنند



وجدان مرده

ع. شکوهی

اگر مخلوق نادار اس به من چی؟
اگر غمگین و بیمار اس به من چی؟
اگر مردم ز رنج فقر و فاقه
خراب و خسته و زار اس به من چی؟
چو هستم من بزرگ و هم کلانکار
کسی بی مزد و بیکار اس به من چی؟
اگر از جور و بیداد زمانه
فلان ابن فلان خوار اس به من چی؟
اگر آن بیوه زن از تنگدستی
دو چشم از اشک خونبار اس به من چی؟
چو من بر مرکب قدرت سوارم
اگر عالم دل افگار اس به من چی؟
اگر اهل وطن از محنت و غم
قرین رنج و ادبار اس به من چی؟
اگر ویرانی و بربادی ما
همه از دست اغیار اس به من چی؟
اگر مردم ندارد نان خوردن
سرشان بر سر دار اس به من چی؟
برای مقدم آرامش و صلح
اگر چشم همه چار اس به من چی؟
اگر گشتیم آماج تطاول
چو بیم چور و ایلغار اس به من چی؟
فزون گر شد یتیم و بیوه در ملک
همه در غم گرفتار اس به من چی؟
مهاجر را اگر هر دم دل و چشم
به هرجا رنجه با خار اس به من چی؟
وطنداران ز دست وحشت و فقر
همه مجنون و باسار اس به من چی؟
اگر سیل گدایان مهاجر
روان در کوی و بازار اس به من چی؟
اگر وجدان من مرده به تو چی؟
وطن گر ابر و خوار اس به من چی؟

جنجال چادری

بدکان داخل شو و یک چادری خوش کن که قیمت آنرا از درک لیلام بایسکل شوهرت بپردازیم. او هم یک چادری دلخواه را می پوشد. از دکاندار میپرسند: قیمت چادری چند است؟ میگوید: هفت لک اوغانی. هفت لک افغانی قیمت چادری را سپرده، سه لک باقیمانده را به میرزا کندل داده میگویند: اینک خانمت دارای حجاب شرعی شد، به هر دویتان مبارک باشد، اگر باز هم پول پیدا کردی، برایت بایسکل بخر. با این تبریک توصیه آن دو را بحال شان رها کرده در پی کار خود میروند که جنجال تازه میان میرزا و آن خانم شروع میشود.

کندل به آهسته گی میگوید: همشیره! برباد شدم، هژده لک اوغانی بایکسل خریدم، به ده لک اوغانی لیلام شد. لطفاً چادری را بمن بسپار که با تخفیف بفروشم، آخر خانیمه گرو کدم و بایسکل خریده بودم. خانم با چشم سفیدی میگوید:

چادری مال خودم است که بیادرهای منکر و نکیر برایم خریدند، اگر به آنها میگفتم که تو شویم نیستی، چی بلایی به سرت می آمد؟ برو شله گی نکو که چیغ میزنم و میگویم که تو مره اذیت میکنی، برو گمشو که بی آب میشی. این را گفته خمیازه کنان در میان انبوه مردم از چشم میرزا ناپدید میشود و کندل خان زیر لب میگوید: راستی که خدا از شر دیوار شکسته و زن شلیته آدمه نجات بدهد، چی زن لچر؟

با پای پیاده راهی خانه میشود و تصمیم میگیرد که اگر باز هم بایسکل دار شد، قنجهه آنرا دور خواهد کرد که کسی در عقب بایسکل آن سوار شده نتواند و از دلسوزی هم توبه نصوحا میکشد.

پت کنم، میخواستیم بدیدن یکی از اقاربم بروم اما نفرهای منکر و نکیر، چارراهی را سد کرده بودند، زنهای بی چادری ره قمچین کوب میکردند، همینکه آن وضعیت را دیدم، فوراً خود را به کوچه فرعی زدم که خدا توره بدادم رساند، چی کنم؛ چادری سیل مانده هم به شش لک و هفت لک اوغانی رسیده، کی چادری خریده میتانه؟ هنوز یک کیلو متر راه را نه پیموده بودند که موتر لودسیپکر دار همان افراد موی کشال و قمچین دار از کنار شان گذشته راه شانرا می بندد و امر توقف میدهند. هر دو از بایسکل پیاده شده مانند برگ بید میلرزند و آهسته با هم میگویند که باید خود را زن و شوهر معرفی کنند تا حکم تماس نامحرم بالای شان صادر نشود. بنا در جواب پرسش آنها که با هم چی رابطه شرعی دارند، میگویند: بیادرها! ما زن و شوهر هستیم که به فاتحه خوانی یکی از اقارب خود میرفتیم. یکی از قمچین دارها به کندل خان میگوید:

بایسکل جدید سوار شده میتانی و یک چادری به خانمت خریده نمیتانی؟ میگوید: چادری خانم ده دکان رنگریز است، آنها قبول نمیکند و بایسکل هژده لکی او را به قیمت ده لک افغانی بالای یکنفر دکاندار کنار سرک به لیلام میفروشند و پول حاصله را هم در جیب پیراهن کشال خود گذاشته، سند فروش بایسکل را بالای میرزا امضا میکنند و به مشتری طالعمند می سپارند و به میرزا امر میکنند که با خانمش در بادی داتسون آنها بالا شوند و آنها هم بالا میشوند و آنها را مستقیماً به کوچه مندوی برده پیشروی یک دکان چادری فروشی توقف نموده به خانم میگویند که:

سالها بود که میرزا کندل هوس یک عراده بایسکل را به دل می پرورانید اما از یکطرف قدرت خرید آنرا نداشت و از جانب دیگر خانمش از زبان ککو دادا شنیده بود که بایسکل سواری به صحت مردهای خانه دار مضر است و تأکید میکرد که میرزا کندل دایماً از بسهای شهری استفاده کند. یکشب میرزا کندل به خانمش میگوید: عزیز دلم! معاشم کرایه موتر را پوره نمیکند، دوبار جیبم را کیسه بر زد، یکبار هم از پایدان موتر به زمین افتادم و یک تار قبرغیم کرگ شد، یا بایسکل میخرم و یا هم وظیفه ره ترک میکنم. خانمش میگوید که پول خرید بایسکل را از کجا تدارک کنیم؟

میگوید: اتاقهای او طرف خانه خود به گروی میتیم و از پول آن بایسکل میخرم و هر چه باقی ماند، آرد، روغن و غیره میخریم. خانمش قبول میکند و پلان گروی خانه عملی میشود. کندل بعد از خریدن بایسکل به قیمت هژده لک افغانی و دادن شیرینی به اهل بیت و همسایه ها و اندیوالان دفتر، خانمش را مخاطب قرار داده میگوید:

عزیزم! بعد از این هر روزیکه خواسته باشی، میتوانم ترا ذریعه بایسکل به خانه عمه جان، خاله جان و خواهر خوانده هایت ببرم. او که رنج پیاده روی و زحمت بالا شدن به بام و افتادن از پایدان بسهای شهری را کشیده بود، با خود عهد کرده بود که اگر خداوند برایش بایسکل میسر کند، او هم بنده گان از پای مانده و بیچاره او را در مسیر حرکت خود خواهد برداشت.

چند روز بعد از آنکه کندل خان بایسکل دار شده بود و از وظیفه بر میگشت، در عرض راه متوجه شد که یک خانم بی چادری از کوچه فرعی به سرک میدود و از میرزا کندل التماس دارد که او را در عقب بایسکل خود بردارد. او را بر میدارد و اسباب وارخطایی او را می پرسد. خانم میگوید: بیادر جان! از تو چی

تجار څنگه شوې؟

روزگار

چې دی روشت خوړلی نه وای پیسه دار څنگه شوې؟
 پروڼ چې آبله گرځیدې نن موټر دار څنگه شوې؟
 دا چل، خو موږ ته هم راوښیه چې مونږه هم شو
 دی قیمتي او مفلسي کې ته تجار څنگه شوې؟
 تل به دې جنگ د کور څښتن سره کرایه باندې و
 اوس د ښه کور او مارکیتونو خریدار څنگه شوې؟
 زموږ یوه په کې دوه نه شوه له یوې هم خلاص شو
 ستا یوه درې شوی څلورمې ته تیار څنگه شو؟
 تا خو پروڼ د غریبي، خواری دعوی کولی
 خو نن له خوارو، غریبانو نه بیزار څنگه شوې؟
 شعبه هوټل، کور دی هوټل د خپل خپلوانو ښکاری
 پروڼ آرمان کې د سوکرک نن پولو دار څنگه شوې؟
 له افغانی نه توبه گار ډالر کلدارې غواړي
 وایه آشنا! رشوت په کار کې چې هوښیار څنگه
 شوی؟



دندان مسکه خوردن

روزی پسری مادر پیرش را نزد داکتر برد و گفت:
 داکتر صاحب مادرم مریض است او را معاینه کنید و
 ببینید که چی مریضی دارد.
 داکتر بعد از معاینه دقیق مریض گفت: مادر شما
 در دو صورت خوب می شود یا اینکه مادرت را مسکه
 بدهی یا شوهر.
 پسر گفت: بسیار خوب برای مادرم مسکه می
 خرم تا جور شود.
 یکبار پیره زن که گفتگوی داکتر و پسرش را می شنید گفت:
 ها بچیم همی مه دندان مسکه خوردن را دارم.

تمرین اکاردیون

شخصی نزد دوستش شکوه می کرد که: میدانی
 چقدر همسایه بد دارم. دیشب تا ساعت ۱۱ با مشت به
 دیوار اتاقم می کوبید. دوستش پرسید: آنوقت تو خواب
 بودی.
 آن شخص گفت: نه خوش بختانه نه خوابیده بودم زیرا با
 اکاردیونم تمرین می کردم.

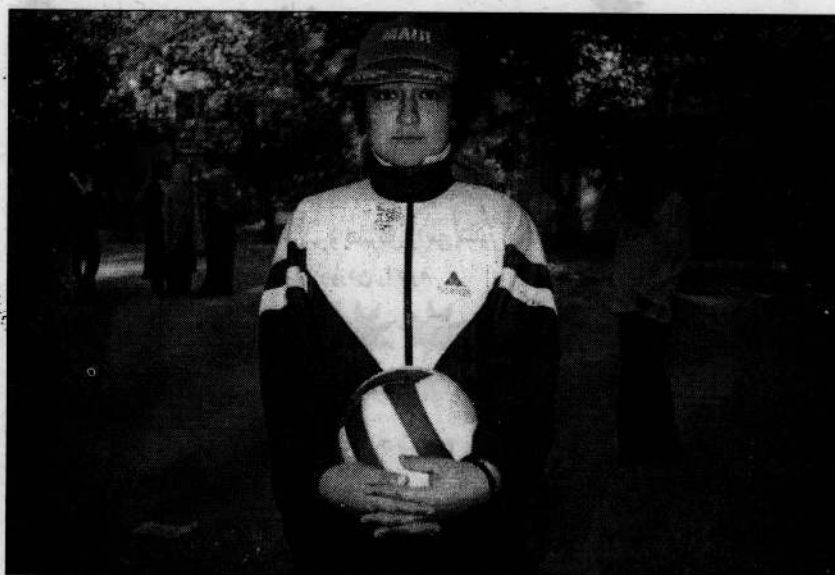
نپذیرفت

اولی: کسی را که محبوبیت بود به همسری اش مؤفق
 شدی؟
 دومی: نخیر! مرا نپذیرفت.
 اولی: چرا؟ از دارایی پدرت یاد آوری نکردی؟
 دومی: بلی یاد آور شدم ولی او بعد از آن با پدرم ازدواج
 نمود.

دیوانه

دیوانه ای سر رفیقش را در خواب از تن او جدا
 کرد و آنرا زیر تخت خوابش گذاشت. رئیس دیوانه
 خانه آمد و از دیوانه پرسید: چرا سرش را بریدی؟
 دیوانه جواب داد: میخواهم ببینم که وقتی از خواب
 بیدار شد میتواند سرش را پیدا کند یا نه.

آرزو دارم در مسابقات جهانی اشتراک نمایم



فرزانه نادری متعلمه صنف یازدهم لیسه عالی زرغونه از سال ۱۳۸۱ در رشته ورزش والیبال تمرینات ورزشی خود را تحت نظر استاد ملیحه غنی بره کی آغاز نموده تا فعلاً در ۸ مسابقه ورزشی اشتراک نموده است او می گوید: ورزش هیچ وقت مانع درس من نمی شود همه روزه تمرین می نمایم بدون احساس خسته گی به تمرینات خود ادامه می دهم تا بتوانم در آینده در مسابقات اشتراک نمایم، افتخارات برای مملکت و ملت خود کمایی نمایم.

فرزانه گفت: ۴۵ دقیقه ورزش کار کردن بسیار وقت کم است ما باید حد اقل نیم ساعت نرمش کار کنیم و میدان که ما تمرین می کنیم اصلاً برای تمرینات ورزشی مناسب نیست و

برای هر بخش ورزش برای مختلف تهیه گردد. ورزشکاران لباس F رنگ های

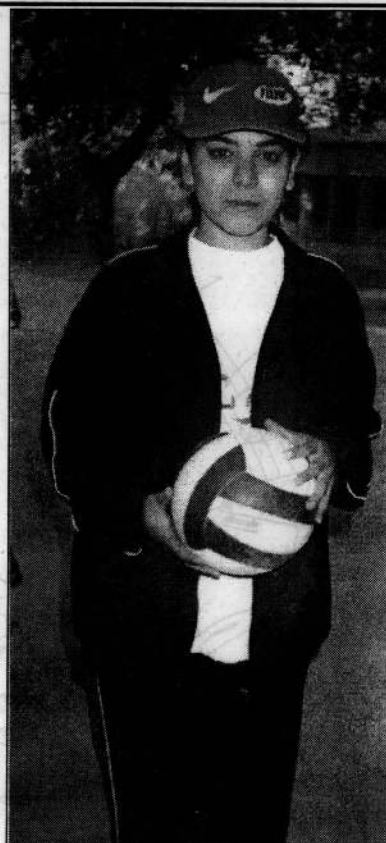
نگار مجله سباوون چنین گفت: دارای هفت تیم ورزشی که شامل والیبال، باسکتبال، بدمتن، پینگ پانگ، شطرنج، فوتبال و بوکس می باشد که سه تن از ورزشکار باید تمرینات منظم داشته باشد.

حمیرا علم حیدری متعلمه صنف دهم لیسه عالی زرغونه که از سال ۱۳۸۱ به ورزش والیبال روی آورده می گوید: علاقه خاص به ورزش والیبال دارم قبل از شروع مکاتب در منزل هم تمرینات ورزشی خویش را انجام می دارم و آرزو دارم در آینده در مسابقات که در خارج از کشور برگزار می گردد اشتراک نمایم به نظر وی ورزشکار وقتی موفق است که تمرینات منظم داشته باشد او میگوید از نداشتن میدان مناسب جهت اجرای تمرینات ورزشی دچار مشکلات فراوان هستیم که در زمینه توجه مقامات مسوول ورزشی را خواهان هستیم.

ورزشکار باید ورزش مورد علاقه خود را پیش ببرد

بتعداد ۷۰ نفر ورزشکار همه روزه از ساعت ۶:۱۵ الی ۷ تمرینات ورزشی خود را تحت نظر استاد مستعد ملیحه غنی بره کی پیش می برند.

لیسه زرغونه یگانه مکتبی است در سطح شهر کابل که در آن تمرینات ورزش دختران انجام میشود. ملیحه غنی بره کی گفتگو با خبر



تاجیکستان رویا رو بود و موفقانه بازگشت نموده است. او در طول این مدت افتخاراتی زیادی را نصیب خودش و تیم ملی کشورش نموده است که از آن ده مدال در داخل کشور و دو مدال از خارج کشور دریافت نموده است. او برازندگی یک ورزشکار و خصوصاً فوتبالیست را علاوه بر استعداد تمرینات مداوم میداند که اگر تمرینات قطع گردد باعث دلسردی ورزشکار میشود و از جوانان توقع دارد تا به ورزش روی آورند چرا که ورزش باعث سلامتی جسم است و در پهلوی آن بهترین شیوه زندگی در ورزش نهفته است.

آقای مصطفی بخشی میگوید: کمیته ملی المپیک با وصف امکانات فراوان به وضع ورزشکاران توجه ندارد. ورزشکاران کیمته ملی المپیک می خواهد تا زمینه آموزش ورزشکاران را در خارج از کشور مساعد سازد و همچنان بخاطر آموزش ورزشکاران از مربیان خارجی دعوت نمایند و امیدواریم مسوولین ورزشی در مورد هرچه زودتر اقدام نمایند.

برازندگی یک ورزشکار وابسته به استعداد و تمرینات مداوم اوست

کارگر، محمد رسول رحیمی فرا گرفته است در اوایل تمرینات فوتبال را تحت نظر محمد سلطان در تیم فوتبال باور آغاز نمود.

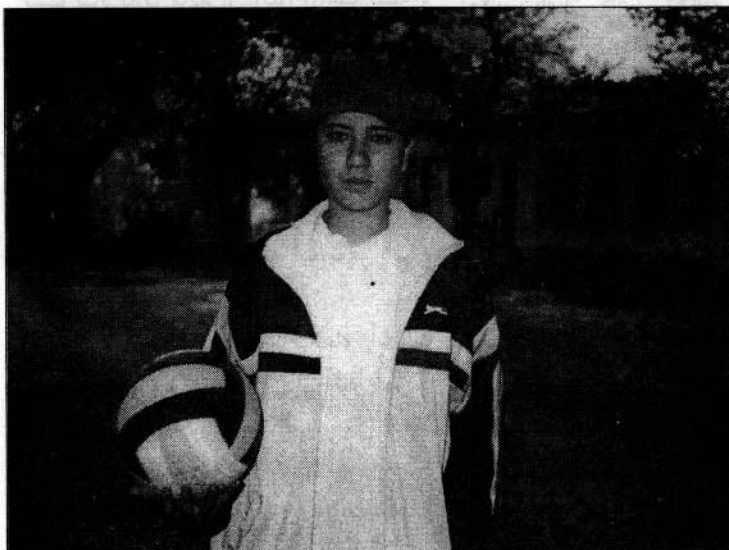
مصطفی بخشی در سالهای مهاجرت در تاجیکستان نیز مدت سه سال فوتبال را در یکی از تیم های دست اول آنکشور (چیتک) تمرین نموده است. اول در سال ۱۳۷۰ برای اولین مرتبه شامل مسابقات فوتبال گردید که در همان سال جهت انجام مسابقات از طرف تیم کابل الف عازم ولایات هرات، مزار شریف و قندهار گردید که با نتایج مثبت بازگشته و در خارج از کشور نیز در مسابقات با کشور ایران و



فوتبال اکثراً بنام سلطان ورزش در میان علاقمندان مسما گردیده و این ورزش مثبت نسبت به هر بخش دیگری ورزشی توانسته است جوانان را بسوی خود بکشانند. در کشور ما ورزش فوتبال بنابر بی توجهی مسوولین مربوط رشد چندانی ننموده است؛ ولی بآنهم ورزشکاران به اثر سعی و تلاش با وجود امکانات محدود توانسته اند استعداد های خود را تبارز دهند.

"مصطفی بخشی" یکتن از این استعداد ها است که چهار سال قبل توانست عضویت تیم کابل الف را کسب نماید. او که فوتبال را تحت نظر استادی چون میا کارگر، همایون

ورزشکار باید ورزش مورد علاقه خود را پیش ببرد



شیبا صادقی متعلمه صنف نهم لیسه عالی زرغونه از ۱۳۸۲ به ورزش والیبال آغاز نموده که به اثر تلاش زیاد توانسته در مسابقات که در خارج از مکتب برگزار گردیده بود اشتراک نماید. در هشت مسابقه ورزشی اشتراک نموده و از طرف ریاست تربیت بدنی وزارت معارف تحسین نامه بدست آورده است. وی می گوید ورزشکار به هر ورزشی که علاقه دارد باید همان ورزش را پیش ببرد تا یک ورزشکار موفق باشد و از مسوولین ورزش تقاضا دارد تا جای مناسب جهت اجرای تمرینات ورزشی برای ورزشکاران لیسه زرغونه تهیه نماید.



باید محصولات پر بار و با ارزش غذایی و

کچالو از جمله تولیدات مهم ولایت بامیان بوده و اگر زمینه بازار یابی مساعد گردد، می توانیم به خارج صادر کنیم.

معاون ترویج در قسمت آموزش روش های جدید کشت در ولایت بامیان متذکر شد که در ولایت بامیان دو نوع کچالو صمدی و بیگل است که حاصل آن قناعت بخش بوده، دهقانان در مورد استعمال کود کیمیایی و جویه کشی راهنمایی شدند؛ ولی موصوف از روش جدید کشت کچالو ثابت و عدم استفاده از کچالو های کلان و توته شده به خاطر انتشار امراض آگاهی نداشت که علت آن عدم موجودیت حاکمیت مرکزی و اداره فعال زراعت از سال ۱۳۶۴ تا حکومت موقت بوده، هنوز روش های سابق کشت در آن ولایت جریان دارد و

ضعیف است. ساحه زمین داری کم بوده ولی آب به اندازه کافی موجود است، زیادت در ولایت بامیان حاصل کچالو، گندم و رشقه در یک فصل سال برداشته می شود، درختان سفید دار (چنار) که آنهم به مرض شکرک مواجه است زیادت در دیده میشود.

معاون بخش ترویج زراعتی ولایت بامیان در مورد وضعیت زراعت بامیان چنین گفت: "امسال گندم های پامیر ۹۴، گل ۹۶ گل و برخی از گندم های محلی کشت شد؛ ولی گندم محلی را مرض سرخی می گیرد و نتیجه خوبی نمی دهد. سبزیجات از قبیل ملی سرخک، بامیه و بادنجان رومی کشت و استفاده شد." موصوف در مورد تهیه و بازاریابی برخی از محصولات عمده آن ولایت چنین توضیح داد:

ولایت بامیان در بین دره ها، وادی های شاداب و سر سبز قرار داشته، هوای معتدل و نسبتاً سرد دارد، مردم آن اکثراً زراعت پیشه و مالدار اند. مردم شهر و شش ولسوالی بامیان اکنون از نگاه کمبود مواد غذایی رنج میبرند. از جمله ۴۰۰ هزار نفوس آن تخمیناً ۱۲۶ هزار آن در گرسنگی به سر میبرند. ولایت بامیان توسط سلسله کوههای هندوکش از جمله کوه بابا آبیاری می شود. دو سرچشمه آب شهر بامیان دره فولادی می باشد.

در ولایت بامیان اصلاً سرک های آسفالت وجود ندارد و سرک های آن از نگاه حمل و نقل بخصوص در پنج ماه سرد سال کاملاً خطرناک می باشد.

وضعیت زراعت و مالداري ولایت بامیان

شکل عادلانه به اختیار ما از قبیل تخم، پاک کاری جوی ها احداث کانال ها، قرضه، اعمار کلینیک های حیوانی و نباتی، کود کیمیاوی و وسایل زراعتی خورد و کلان بگذارد تا خود مان بدست خود غذا تولید کنیم و دیگر از ملل متحد چیزی نمی خواهیم و آن وقت ما به همسایگان و کشورهای دیگر کچالو، گندم، سیب و غیره صادر میکنیم و نه از آن ها کمک تقاضا خواهیم کرد.

اما آنچه مشاهده شد تنها این مشکلات نبود، بلکه سیلاب ها، عدم استفاده مؤثر از آب، عدم موجودیت سبزیجات و ترکاری در بازار بامیان عدم موجودیت تخم مرغ خانگی و کوتاه بودن فصل کشت به مشکلات این مردم افزوده است. از حاصلات مالدارانی به نحو مؤثر استفاده به موقع در بازار به علت عدم موجودیت ترانسپورتیشن نمی شود. مردم پنجاب، ورث و یکاولنگ هنوز هم به سو تغذی مواجه اند.

نور آقا مالدار ولسوالی ورث بامیان می گوید که ما به مشکل میتوانیم لقمه نانی از آرد،

موصوف در مورد امراض و آفات در ولسوالی یکاولنگ یاد آور شد: "آفت ملخ در ولسوالی ما شیوع کرده بود که با همکاری کارمندان مسلکی وزارت زراعت و مالدارانی دفع گردید."

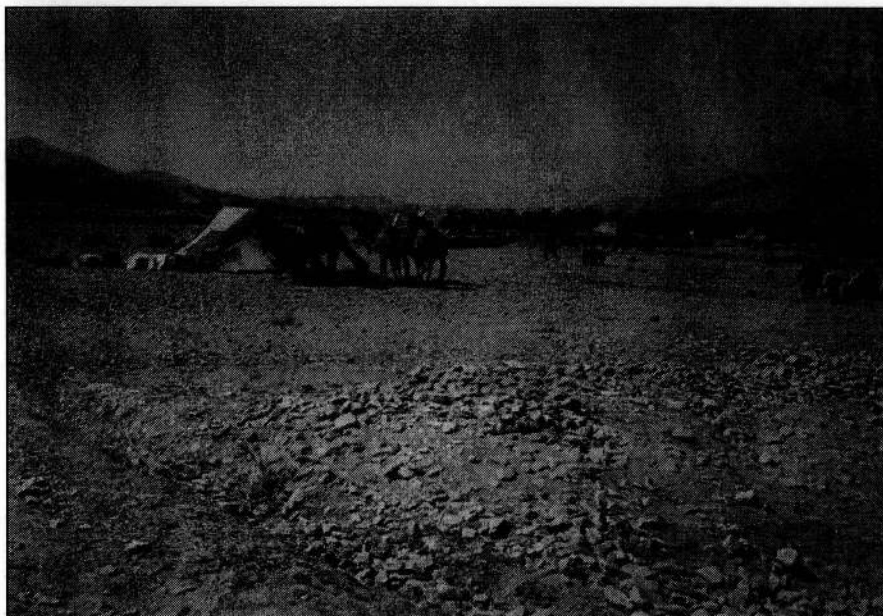
محمد حسین دهقان قریه کتودی زر سنگ گفت: "من سه جریب زمین دارم یک جریب آن باغ سیب، یک جریب آن گندم و یک جریب آن رشقه دارد، با وجود آب، ما مشکل آبیاری داریم که علت آن استفاده زورمندان از آب ما می باشد و بی نظمی در توزیع آب زیاد است." این دهقان حالت تکافو غذایی خویش را چنین شرح داد: "این حاصل نمی تواند به اندازه کافی خرج و خوراک سالانه ما را پوره کند و ما سالانه قرض با سود و سلم می گیریم و زندگی خود را به سر میرسانیم." از موصوف پرسیده شد که اگر به این روش ادامه دهید آیا آینده اولاد تان خراب نخواهد شد؟ وی در حالیکه مایوس از زندگی بود گفت: "هرگز نمی توان لقمه نانی بدست آورد، امیدواریم تا وزارت زراعت به طور جدی کمک های سازمان ملل متحد را به

زراعت آن ابتدایی می باشد، کدام سیمینار، کنفرانس، ورکشاپ و یا نمایش فلم مستند برای آموزش روش بهتر کار زراعت و مالدارانی تدویر نیافته و از جمله وسایل زراعتی جدیداً یک عراده تریشل و یک عراده تراکتور از طرف وزارت زراعت و مالدارانی به آن ولایت فرستاده شده و هم در قسمت اكمال ریاست زراعت آن ولایت از طرف مرکز اقدام صورت گرفته است. یک تن از مسوولین در مورد امراض موجوده کچالو در آن ولایت چنین خاطر نشان ساخت: "مور و کرمهای قطع کننده زیادت در کچالو دیده می شود و با امکانات دست داشته و محدود ما به مجادله آن اقدام می کنیم."

سید علی یک تن از دهقانان یکاولنگ در مورد هماهنگی کار انجوها با ریاست زراعت بامیان قهر آمیز گفت: "چندی قبل مؤسسه IMC خودسرانه و بدون مشوره مامورین ترویج به ما دهقانان گندم اصلاح شده ترویج کرد که نه تنها حاصل خوب نداد، بلکه ما را امسال ور شکست ساخت و حالا ما دهقانان با

اقتصادی را جای گزین نباتات کم ارزش نمود

انجنیر وکیل احمد



وجود آب کافی و کار و تلاش زیاد گندم برداشت نکردیم تا تکافو حد اقل قایل ما شود و ما از وزارت زراعت می خواهیم تا مؤسسه IMC را مکلف به جبران خساره نماید و دیگر بدون تحقیق و بدون مشوره مامورین ترویج بخاطر اخذ معاش دالری به چنین اقدامی دست نزنند."

احمد علی مامور ترویج یکاولنگ در مورد فعالیت FAO گفت: "دفتر ساحوی FAO در ولسوالی فعالیت دارد بهتر خواهد بود بخاطر انسجام کار NGO ها و هماهنگی کار با دهقانان دفتر ساحوی FAO در ولایت بامیان افتتاح و فعال گردد تا به صورت منسجم به تمام ولسوالی های این ولایت کار کند،

جو و آنهم به رنگ سیاه خشک از حاصل منطقه به نسبت کوتاه بودن فصل داشته باشیم و دیگر چیزی به حاصل نمی رسد که دوباره زمستان می شود و از حاصلات مالدار می توانیم قروت و چکه بدست آوریم.

مردم مالدار و زراعت پیشه مواد سوخت خویش را از علفچرهای فراوان طبیعی که شامل انواع نباتات طبی و قابل فروش در مارکیت های تجارتی داخلی و خارجی می باشد، تهیه می کنند؛ ولی کمتر کاری در قسمت استفاده مؤثر از نباتات طبی و علفچرها صورت می گیرد. برخی از مردم بامیان هنوز هم زندگی در غارهای کوه و تپه ها دارند و زمستان خویش را با همان بته ها و حاصل ناچیز زراعتی و محصولات مالدار می بسر می برند که هرگز این نوع زندگی نمی تواند سؤ تغذی که زیادتیر مرض سیاه لنگی موجود است و سایر مایحتاج این مردم را مرفوع نماید.

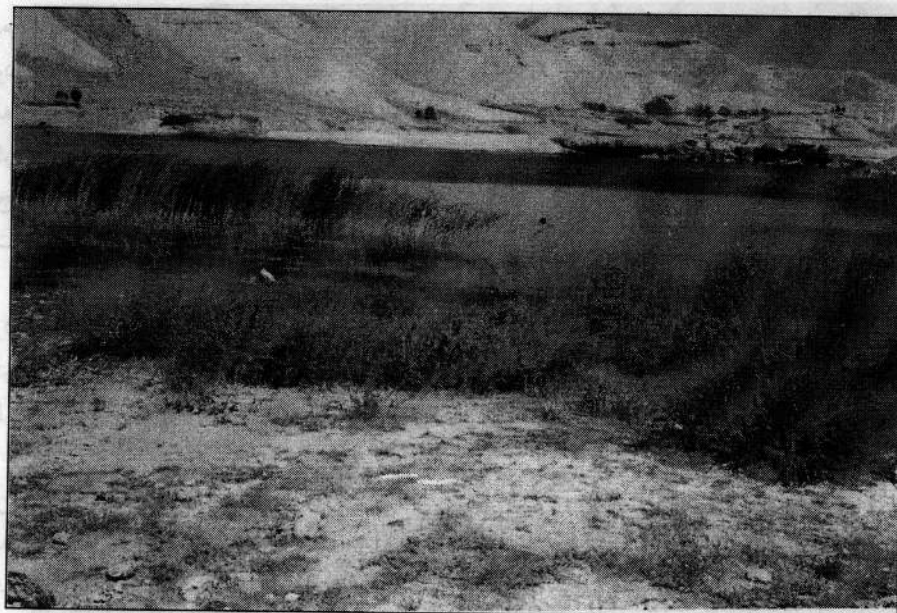
غلام حسین مالدار یکاوانگ در زمینه مالدار می چنین معلومات داد: "در ولسوالی ما مالدار می زیاد است، امسال از طرف صلیب سرخ شربت به مالداران داده شد و از طرف وزارت زراعت واکسین برای مواشی آمد. مرض گاو مرگی، تبق و اسهالات گوسفند زیادتیر دیده میشود و زیاد رنج ما مردم حریق بیش از ۴۰۰ خانه توسط ملیشه های طالب بوده که تا اکنون

با وجود خشک سالی ها، مالداران نتوانسته به سر پا ایستاده شوند؛ اما آنچه در بامیان قابل درک است وضعیت فعلی آن از نگاه زراعت، مالدار می، آبیاری، تأمین امنیت و حمل و نقل می باشد، مردم بامیان اکنون یک تجربه تلخ از گذشته دارند و آن اینکه به جز از پیشه زراعت و مالدار می دیگر قصد سلاح برداری ندارند و از همین سبب امنیت در سراسر ولایت بامیان تأمین است.

با جمع آوری مطالب فوق به طرف دفتر گلی و نو تأسیس زراعت ولایت بامیان حرکت کردیم، در آنجا سر صحبت را با رئیس زراعت آن ولایت محترم محمد طاهر عطایی باز نمودیم در آغاز از موصوف در مورد اهمیت زراعت و مالدار می بامیان در تأمین مواد غذایی طالب معلومات شدیم که موصوف چنین یاد آور شد: "در ولایت بامیان ۸۰ فیصد مردم به زراعت و مالدار می اشتغال دارند، متأسفانه در طول دو دهه جنگ هست و بود زراعت و مالدار می و اداری از بین رفته و در طول یک ونیم سال گذشته ما از صفر بازسازی زراعت و مالدار می را شروع کردیم، زراعت که بنیاد اقتصاد ملی ما را تشکیل میدهد باید متکی به رشد دهقانان باشد تا دهقانان خود کفا شوند و نباید به توريد مواد غذایی از خارج اقدام کرد، بدین لحاظ ما به تخم های اصلاح شده و

تحقیق شده در شرایط بامیان از انواع سبزیجات و غله جات نیاز داریم، ضرورت دیگر ما قرضه ها از طریق بانک زراعتی یا کوپراتیف ها بخصوص کود کیمیاوی و وسایل زراعتی می باشد و چون کود کیمیاوی باعث تزئید حاصلات میشود، لذا ضرورت مبرم ما می باشد و بدون وسایل زراعتی دهقانان ما توان کشت را ندارند. ساحه علفچرها و مالدار می ولایت بامیان زیاد است و با استفاده از تجارب گذشته میتوان گفت در صورت تقویه مالدار می نه تنها سؤ تغذی محو میگردد، بلکه میتوان از گوشت و لبنیات به سایر ولایات و حتا خارج کشور از طریق مارکیت منظم اقتصاد زراعتی توزیع و عرضه نمود. موصوف هماهنگی کار خویش را با مؤسسات و انجوها چنین متذکر گردید: "فعلاً سولدیراتی، FAO، WFP، ICR و چند انجو دیگر کار می کنند و تنها FAO هماهنگی کامل دارد و چندی قبل دیده شد که مؤسسه IMC یک مقدار تخم گندم که خود سرانه توزیع کرده بود بجای نفع دهقانان را متضرر ساخت و هم سولدیراتی خود سرانه به مناطق شبرتو و قرغن تو تخم اصلاح شده را توزیع نموده که آنهم نتیجه نداد و دهقانان خواهان جبران خساره اند."

رئیس زراعت بامیان نقش وزارت زراعت و مالدار می را چنین بر شمرد: "ما همیشه با وزارت زراعت و مالدار می در تماس هستیم و مشکلات خویش را از طریق وزارت زراعت و مالدار می حل و فصل می کنیم و هدايات اخذ می داریم و از همکاری وزارت زراعت قدردانی مینماییم. ما بدون هدایت وزارت زراعت هیچکاری انجام نمی دهیم، ریاست محترم ترویج دو عراده موترسایکل، ریاست کوپراتیف یک عراده جیب، ریاست محترم اداری هم یک عراده جیب، ریاست مکانیزه یک تریشل و یک تراکتور و ریاست و ترنری واکسین به مقدار ۱۸۰ هزار دوز به اختیار ما قرار داده و هم اکمال دفاتر ما از طریق وزارت صورت گرفته است." رئیس زراعت بامیان طرح خود کفای زراعت آن ولایت را چنین شرح داد: "فارم ملا غلام





دارای ساحه ۴۰ جریب زمین می باشد، این فارم به بازسازی غرض تحقیق تخم های اصلاح شده نیاز دارد، زیرا تخم های تحقیق شده با آب و هوای منطقه میتواند دهقانان را تشویق به کشت بهتر و بیشتر نماید که این یک راه خود کفایی می باشد و دیگر باید تمام انجوها از طریق دفتر FAO هماهنگی با ما داشته باشند و بدین لحاظ ضرورت به ایجاد دفتر FAO در بامیان مانند سایر انجوها می باشد تا از این طریق تمام ولسوالی ها را اکمال کنیم، فعلاً دفتر FAO در یکاولنگ مؤثریت کم دارد.

بر علاوه امور زراعت و مالداری ولایت بامیان مناطق بند امیر هم مورد توجه کارشناسان زراعت به خاطر حفظ حیات وحش و محیط زیست می باشد، با رفتن به آن محل محترم سید محمود حسینی مسوول آن منطقه در مورد چنین معلومات داد: "ساحه بند امیر یک ساحه توریستی، تفریحی و حفظ و نگهداشت پرندگان بر علاوه داشتن آب فراوان می باشد، ۸ نوع پرنده داخلی و ۴ نوع پرنده مهاجر در بند امیر زندگی میکنند، به اساس ماستر پلان سال ۱۳۰۴ ساحه بند امیر به ساحه وسیع زیست پرندگان و پرورش ماهی، جنگلات، تفریح و استفاده مؤثر از آب مبدل شده میتواند فعلاً آب بند امیر به طرف بلخ آب بدون استفاده در حرکت است، از آب موجود بند امیر میتوان بندهای کوچک برق آبی، توسعه ساحات زراعتی، تهیه علفچرهای جدید، احداث جنگلات، احداث حوض های پرورش ماهی و تهیه آب آشامیدنی صحی برای مردم اطراف بند استفاده اعظمی نمود."

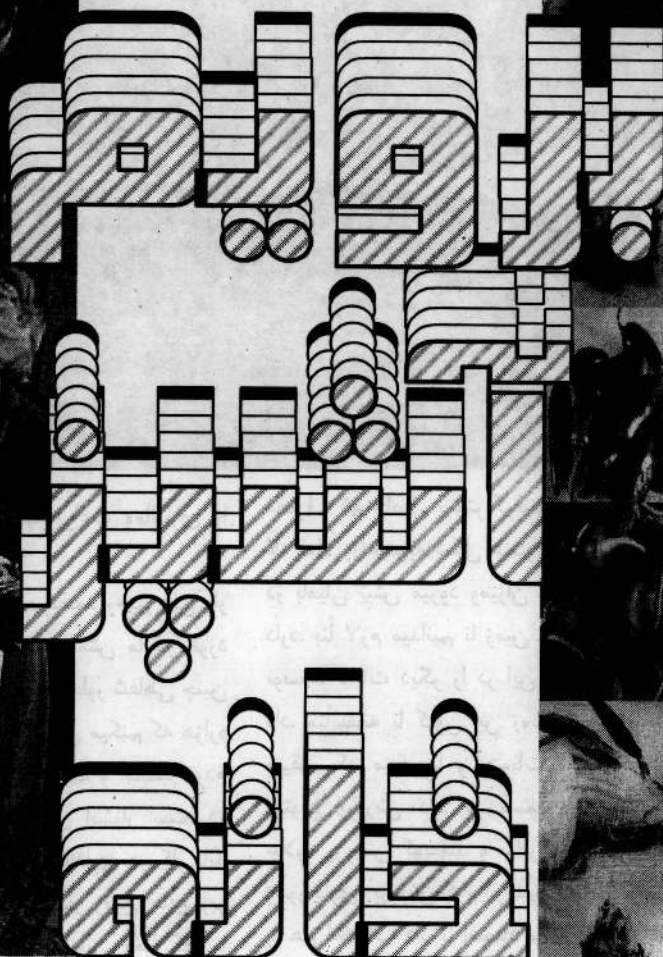
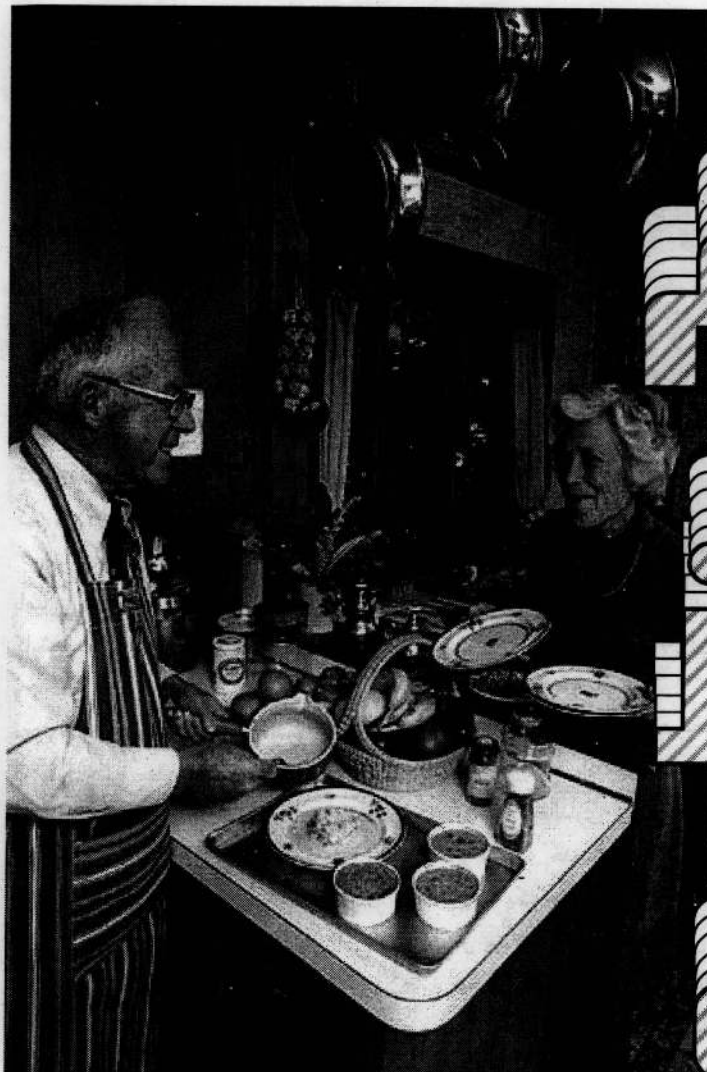
البته آنچه در مسیر راه از شهر بامیان و بند امیر دیده شد همانا علفچرهای طبیعی است که متأسفانه از آن استفاده در جهت انکشاف مالداری و بدست آوردن نباتات طبی صورت نگرفته که این هم به جلب مساعدت های دوستان افغانستان و استفاده از سرمایه داخلی می باشد، گرچه تا کنون در این ولایت بیش از ۶۰ پروژه زراعتی و مالداری کوچک توسط سکتور خصوصی راجستر شده که این خود

علاقه مردم به انکشاف زراعت و مالداری را نشان میدهد.

و در مجموع محترم محمد رحیم علی یار والی ولایت بامیان حین پرسش ما در مورد زراعت و مالداری آن ولایت طور شفاهی چنین بر شمرد: "خدمت شما عرض میکنم که هزاره جات یک منطقه زراعتی است و اقتصاد مردم بر مبنای زراعت و مالداری استوار است، در قسمت انکشاف زراعت و مالداری دو کار باید انجام داد، اول تعداد و مقدار زمین های زیر کشت را باید بالا برد به این معنا که ما زمینهای زیادی در مناطق مختلف داریم که به دلیل عدم استفاده از آب زیر کشت نمی آید در حالیکه آب های دریاها هزاره جات به هدر میرود، امکانات احداث جوی ها، کانالها، بندهای آب گردان با سرمایه گذاری جدید موجود است و بدین طریق ۵۰ فیصد زمین های زراعتی توسعه خواهد یافت. دوم باید سیستم زراعت در هزاره جات تغییر کند، با مطالعه و تحقیق می توان از ساحه زمین بزرگترین حاصل برداشت، روی محصولات جدید که می تواند با آب و هوای هزاره جات مطابقت داشته باشد تحقیق کرد تا محصولات پر بار ارزش غذایی و اقتصادی را جاگزین نباتات کم ارزش نمود. در قسمت آموزش متذکر می شویم که باید دانش و تخنیک جدید را آموخت و زراعت را مدرنیزه نمود تا بتوانیم با

مصرف کم حاصل بیشتر گرفت و شما میدانید که فعلاً زراعت به شکل عنعنوی با هزینه بلند در بامیان پیش میرود و میزان باز دهی کمتر دارد. بنا لازم میدانیم تا زمین های زیر آب را توسعه، نباتات دیگر را در این منطقه پرورش داد. متأسفانه تا کنون این روش ترویج نشده متیقنم که میوه ها و حبوبات مثمر دیگری میتوان پرورش داد. در قسمت مالداری بر علاوه پرورش گوسفند و سایر مواشی میشود زنبور داری، پرورش کرم ابریشم، پرورش ماهی را هم انکشاف داد تا اقتصاد مردم بهبود یابد. مشاهدات عینی نشان می دهد که بر علاوه ایجاد توربین های برقی آبی میتوان برای دهقانان آسیاب های آبی را توسعه داد و بدین طریق مردم را در حفظ محیط زیست و استفاده از امکانات محلی به کشت و زراعت توجه نمود.

محترم شاه میر امیری رئیس عمومی ترویج وزارت زراعت و مالداری ابراز آمادگی در قسمت بهبود مطالب فوق نمود و با طرح مطالب متذکره به مقام محترم وزارت زراعت و مالداری ایشان به مراجع مربوط، ارتباط کاری بر قرار نمودند، امیدواریم تا مناطق مختلف کشور به طور متوازن انکشاف و زراعت و مالداری که بنیاد اقتصاد ملی ماست، رشد، انکشاف و توسعه یابد.



کباب دیگی

دیگر نصف پیاز باقیمانده را بیاندازیـد
گوشت را بالای آن بگذارید بعداً پیاز
باقیمانده را بالای گوشت هموار نمائید
بطوریکه گوشت در بین پیاز قرار بگیرد بعد آب
لیمو یا سرکه بیاندازیـد بالای سرپوش دیگ
آتش انداخته شود بعد از نیم ساعت آماده
میگردد.

- ۱- گوشت سرخی گوسفند: ۱ کیلو
- ۲- پیاز حلقه شده: ۱ کیلو
- ۳- مرچ سیاه و نمک: بقدر ضرورت
- ۴- آب نارنج یا لیمو و یا سرکه: یک پیاله
- ۵- دنبه گوسفند: نیم کیلو

طرز تهیه:

اول گوشت و دنبه را خورد خورد باندازه ۲-۲
انچ ریزه نمائید، به مقدار نیم کیلو پیاز را
همراه یک پیاله آب گوشت و دنبه در بین
دیگ بیندازید. همینکه بعد از جوش خوردن
گوشت به روغن آمد بعداً در بین یک دیگ

منتو

گوشت را در بین خمیر بریده شده پر نمایید و بالای ظرف مخصوص که برای منتو آماده اند طوری گذاشته شود که هر قدر منتو بالای هم قرار داشته باشد بخار آب به تمام آنها رسیده طبخ گردد. همینکه تمام منتو بالای ظرف چیده و آماده شد ظرف مذکور را بالای همان ظرفی که بالای آتش قرار دارد و آب جوش در بین آن است گذاشته و سرپوش دیگ را بالای منتو بگذارید و آتش زیر دیگ زیاد باشد که بخار آب زیاد شده منتو را طبخ نماید که در مدت نیم ساعت آماده میگردد. همینکه منتو آماده شد در روی غوری قدری ماست یا قورت که قبلاً آماده شده است، انداخته بعد منتو را بالای غوری بیاندازید. بعد دوباره قروت یا ماست سیر دار یک یک قاشق در چند جای غوری علاوه نمایید. بعد نعنای خشک میده شده و غوره انگور، تخم گشنیز، مرچ سرخ را بالای آن پاش داده خوش منظر نمایید.

۱- گوشت سرخی گوسفند: یک کیلو

۲- دنبه گوسفند: اگر گوشت گوسفند چرب نبود ۱۱۰ گرم

۳- پیاز حلقه شده: ۱۱۰ گرم

۴- دال نخود: ۱۰۰ گرم

۵- نمک و مرچ: به قدر کفایت

۶- قروت یا ماست صاف شده: ۲۳ گرم

۷- روغن: ۱۱۰ گرم

طرز تهیه:

اول مقداری گوشت و دنبه را یکجا ماشین نمایید بعد پیاز را به اندازه دانه کشمش ریزه نموده بعد از سرخ شدن پیاز در بین روغن گوشت را انداخته همینکه آب گوشت خشک شد دو پیاله آب را همراه نمک و مرچ انداخته تا گوشت مذکور نرم شده به روغن بپیاید. همینکه گوشت به روغن آمد دو حصه گوشت را علیحده نمایید. در بین همان گوشت که در بین دیگ مانده نخود که قبلاً پخته و نرم شده است بیاندازید. بعد دو پیاله آب بادنجان رومی را نیز باید علاوه نمایید تا گوشت به روغن آید. مقدار آرد را همراه آب مثل خمیر آشک خمیر نمایید. بعد از هموار کردن خمیر را توسط دهن گیلان یا توسط کارد بریده

مریای سیب

۱- بوره ۱ کیلو

۲- سیب پوست شده: ۱ کیلو

۳- عرق گلاب: مقدار معین

۴- آب لیمو: چهار قاشق

طرز تهیه

اول در بین یک ظرف به اندازه تر شدن سیب آب بیاندازید و قدری سرکه در بین آن علاوه نمایید. پس سیب ها را پاک نموده بطوری پوست نمایید که داغی نشود. پس از طرف پایین سیب توسط قاشق خورد یا آله دیگر خسته سیب را از بین آن بیرون نمایید. بعد از آن سیب را در بین آب که سرکه دارد بیاندازید. پس در بین یک دیگ علیحده مقداری آب انداخته سیب را از بین آب سرکه



دار بیرون نموده در بین دیگ بالای آب بیاندازید و سرپوش دیگ را گذاشته قدری جوش بدهید. پس در بین همان آب بوره را علاوه کرده، بعد از جوش کف آنرا برطرف نمایید. همینکه بوره

نزدیک به قیام شد سیب را دوباره در بین دیگ بالای شربت بیاندازید و عرق گلاب و لیمو را علاوه نمایید. همینکه شربت به قیام آمد دیگ را از بالای آتش دور نموده بعد از سرد شدن در بین ظرف که گنجایش آنرا داشته باشد، نگاه نمایید.

شهزاد جان طفلک یک ساله با استعداد و
علاقه مند به تلویزیون



سب اوون

شہزاد جان طفلک یک سا
علاقہ مند بہ تلویزیون

۱ ن و ک ی

آرٹھن



خواهر دوستدوستی که با هم صمیمی و دوست هستند. هر دو برای فراگیری ی دروس اسلامی و قرآن مجید به مسجد می روند.



یونیا سکندری دختر هوسپار و درس خوان، در امریکا زبان مادری (دری) را به بسیار زیبایی آن صحبت می کند.



ایالات متحده امریکا به اثر کوشش پدر و مادرش آموخته است فعلاً ۹ سال دارد.



عبداللہ جان سکندری پسرک بشاش دکی و هوتیہ
در سانفرانسیسکو ایالات متحدہ امریکا زندگی دارد
و افتخار می نماید کہ از افغانستان است.

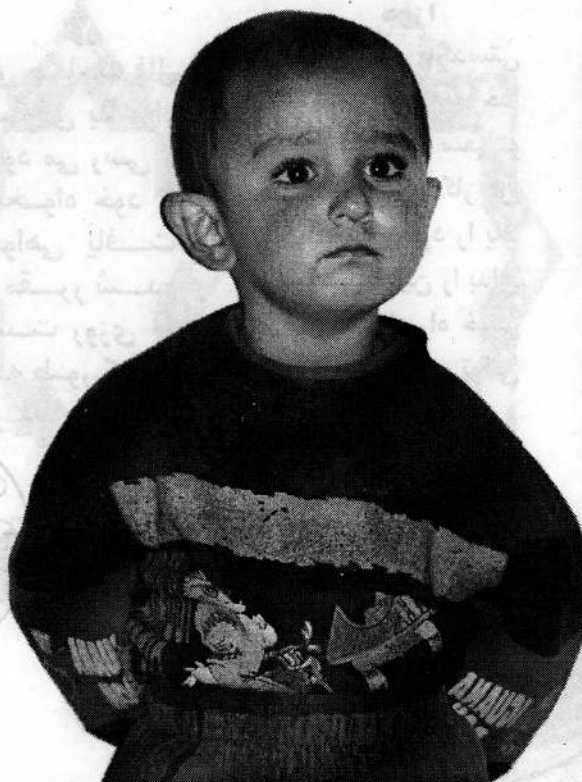
پسرک و گولافند

یکی بود و یکی نبود غیر از خدا هیچ کسی نبود

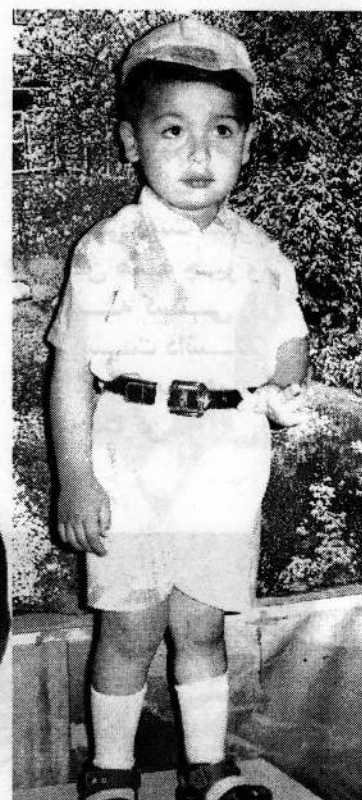
یک پسرک بود که یک گوسفند داشت. پسرک هر روز گوسفند را به دشت میبرد تا علف هایی تازه بخورد، یک روز گرم تابستان پدر گفت: باید پشم گوسفند را بچینیم. پسرک خیلی ناراحت شد و گفت نه شاید گوسفند من دوست نداشته باشد پشم هایش را بچینید. مادر گفت: هوا گرم است. اگر پشم گوسفند را بچینیم



دیانا دخترک که به ورزش، رسانی و موسیقی
علاقمند است



روح الله جان طفل مصمم



رضوان اله طفلک که به طبابت
علاقمند است

گوسفند سبک و راحت میشود و تا زمستان، دوباره پشم های تنش بلند میشود. پدر گفت: "ما می توانیم با پشم ها چیز هایی زیادی درست کنیم. پسرک پرسید، چه چیز هایی؟ مادر گفت: "من پشم ها را نخ میکنم." پدر گفت: "من می توانم با آن برای یک بالشت نرم و گرم درست کنم." مادر گفت: "با نخ که درست میکنم برای جاکت، جراب، دستکش، کلاه و دستمال گردن میافهم." پسرک کمی فکر کرد و گفت: "چه خوب! بعد گوسفند را بغل کردو به او گفت: "اجازه می دهی پشم های تو را بچینم؟" گوسفند بع بع کرد و بالا و پایین پرید. پدر با قیچی مخصوص پشم های گوسفند را چید و با مقداری از پشم ها یک بالش قشنگ درست کرد. راستی که بالش خیلی گرم و نرم بود. مادر بقیه پشم ها را نخ کرد و پدر با دقت و حوصله همه نخ ها را رنگ کرد. آبی، زرد، قرمز و سبز. مادر نخ ها را بافت و بافت و یک جاکت قشنگ درست کرد. بازهم بافت و بافت یک دستمال گردن و کلاه زیبا درست کرد و بازهم بافت و بافت تا بالاخره جراب و دستکش هم آماده شد پسرک و گوسفند تمام روز های گرم تابستان را در میان دشت زیبا بازی کردند و دنبال هم دویدند.

گوسفند خیلی خوشحال بود، چون با چیده شدن پشم هایش سبک و راحت شده بود. وقتی که سرمای زمستان از ره رسید پسرک جاکت پشمی اش را پوشید. کلاه را به سرش گذاشت دستکش را به دست کرد جراب را به پا کرد دستمال گردن را بست و همراه گوسفند پشمالود به روی برف های سرد و سفید بازی کرد.

آن سال زمستان با اینکه هوا خیلی خیلی سرد بود اما پسرک اصلاً سرما را احساس نکرد چون لباس های گرمی داشت گوسفندان هم اصلاً احساس سرما نکرد، چون پشم های نرم سفیدش دوباره بلند شده بودند.

جمال

دوستستان
دعاگوی مستند
همیشه در خیر و
صلاح آنها
بکوش که این
است راه
سعادت و
نوشه دنیا و
آخرت

نور

ای صاحب فال
برودی به مراد
خود می رسی و
دلخواه خود را
خواهی یافت
و مقرر شده
است روزی تو
ببه طور کامل
بررسی

جوزا

در هنگام تنگدستی
و فقر توکل به خدا
کن و با تمام سعی و
کوشش خود کار کن
تا بتوانی خود را بالا
بکشی و این را بدان
که فقط از راه خوبی
و دوستی می توانی
بشرفی کنی

سرطان

ای صاحب فال هر
چه در روی زمین و
جهان وجود دارد
تجلی ذات بار
تعالی است سعی
کن همه چیز و
همه کسی را
دوست داشته
باشی و به همه
محبت کن



برای شما فال گرفته ایم

دوست دلبندی داری
که در غربت بسر می
برد و همواره در فکر
توست به پیامی و نامه
ای او را دلخوش دارد
انشاء الله به زودی به
دیدار او نایل می
شوی



سجده

قدر سلامتی و
سرخوشی خود را
بدان، که عمر به
سرعت می گذرد
و دوران پیری و
مریضی سر می
رسد و حسرت
این روزها را می
خوری

میزان

قدر جوانی و
شادابی خود را
بدان و آن را از دو
طریق سازندگی و
خیر و صلاح بکار
گیر که خیر دنیا و
آخرت تو در آن
است

عقرب

دست از کوشش و
فعالیت بردار اگر
در کار سازنده ای
که بدست داری
مساعی بیشتری
بکار ببری موفقیت
تو به حد عالی
خواهد رسید و گره
از کار تو گشوده
خواهد بند

قوس

ای صاحب فال اگر
قصد مسافرت به
مکان معینی داری
فعلاً فسخ عزیمت کن
و بعداً این کار را
انجام بدهد که به نفع
تو خواهد بود

جدی

برودی خبر خوش و
مسرّت انگیزی توام با
موفقیت در کار به شما
می رسد و با رفع
مشکلات، زندگی را با
کامروانی شروع می کنید

دلو

فکر خام و خیال باطل را به
دل را مده سعی کن خوش
خبر باشی به گفتار بزرگان
گوش فرا ده و به نصایح
مستفغانه آنها عمل کن زود
است به مراد می رسی

حوت

کاری را که در نظر داری
تا دور اندیشی و تأمل و
پیش بینی لازم انجام
دهد، انشاء الله نتیجه
خوبی خواهی داشت و در
رندگی موفق خواهید بود



قتل عام سنباه ها

من امتداد فاصله ها را گریستم
آوار و حجم سلسله ها را گریستم

شها میان شیون زنجیر های سرد
تک تک سقوط شعاعه را گریستم

فصل هبوط فاجعه دشوار بود، من
هنگام کوچ چاچاه ها را گریستم

پاییزی رسید و همان زمهر یر سرد
من قتل عام سنباه ها را گریستم

از زخم زخم پیکر این باغبان پیر
تا داغ داغ آبله ها را گریستم

SABAWOON

November 2003

ACKU

سل
DS
350
220

Nestle

The name you can trust for
quality & purity



مژده به هموطنان عزيز، شركت صادق بهار لمپتد وارد كننده
اقسام و انواع لبنیات با کیفیت قیمتی، شیر کلبه و
سریلاک برای تضمین صحت شما و اطفال کان.
به خاطر داشته باشید شیر خرید به ماری
ساخت هالت در قطع های فزونی تهیه داشته
باشید.
آدرس: ممزه مارکت خانه میلهوی کابل لمر، موبایل ۷۷۷۷۷۷۷۷

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library